

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232103

UNIVERSAL
LIBRARY

۱۹۵۲ ۴۵۴

یعنی مجموعہ ہر سالہ مجموعہ گذشتہ سہ برسوں کے

CONFIDENTIAL

بمصدق

TRACKED 1003

Checked 1969.

ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود

این بحث با مائیت غساله میرود

رسالہ اول مسیحی تبشیرچ الافاظ جامع لفظهای متراون و ہم معنی با ترجمہ اردو و بعنوان اثبات

حروف تہجی کہ مخفوش تبدیلیں راستعداد افزاید منتیان را فتن طبع رونماید

رشد دوم بنام نهاد۔ اسجد امجد محتوی ہر اصول خط تعلیق و قواعد فارسی کا آرد اور اس تحقیق

رسالہ سوم موسوم بہ **تخص الاخلاق** الامال اندرز و نصائح مفیدہ طلب در رنگ مذاکرات

و حکایات صلیحا که در جذب خواطر و ارسته طبعان و کم شوق خاصیت کا و دیگر باید انانیند

پس ہمیں مجموعہ ہر سالہ ناؤرالا فاؤنڈیشن

از تصنیف سید امجد علی اشهری ساکن اٹاوا

در ماه اپریل ۱۳۳۵ عیسوی

بمقام لکھنؤ

در مطبع نامی منشور کلاک شوارز و رفیق حسن انطباع شہزادہ یکتا



گزارش تمهید و عرض تالیف و عرض مابول مطلوب

نزلات حمد و نعت اولی ست بر خاک ادب خنقن سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن

اما بعد مجد علی تخلص به اشهری در پارسی و لعل به مجید در اردو و مخاطب به سادات رضوی ساکن شهر کابو سر رشته دارد و خراپه کار سابق اجلاس حضور نواب شاهجهان بگیه نامه نیت گرانده کما نذر اشارت اندیا و تا نظم مقدمات سنن ماضیه متدایره نظامت و محالات ریاست موصوف حال او میثراوده اخبار که از شهر و گنبدین رقم سری دارد این ویر کبریشی سید احمد علیخان بهادر اکسیر است مرموم نمیدر منصور علی خان تور جنگ عرض می کند که گاهی نیاکان مایه امست در بر می داشتند و عمارت فضیلت به سری می گشتند سالامه ارجای صد چاک رندی و بی شعوری در برست و دستار هزار تار علم بی تار و پود بر سر شمشیر شان در صفت رزم سیفی اتنا قضا لک فتوا بنیاب زبان داشتی و خامه شان در صفت بزم شهرایران رایت فتح و نصرت بر افراشتی اکنون به قبضه ام جبر کار و ظلم تراش و به خامه ام جزو سیاهی و خاطر پاش پاش بینچ نیست آنما مدوح و روزگار بود و ندم کسی بهدای نمی پذیرد اما سه صد الحمد بهران چیز که خاطر بینچوست و آخر آمدن پیش پرده تقدیر پدید یقینی از مدت و راز و اخبارات اکناف و اطراف و زبانی آید و روند شور و لای و یک چشم و گوش خود شیره قدر دانی و حوصله فیض رسانی و آوازه وجود و سخا و مطننه بهت و عطای بعضی فرار و طاعت هندیستان (زبان سلف اهل کمالات هر مرز بوم چون ایران و روم و بهمن هندوستان دارد و از قدر دانی و فیض رسانی سلاطین و امرا مالال گشته به مقر خود با واپس می رقتند و حال اهل کمالا بهمن اقلیم محتاج اغیار شده گوش بر سمع اخبار قدر دانی قدرانی می دارند و چون کسی رامیشوند از هر سو هجوم می آرند می بینم و می نگرم و می شنوم شاهنشاه حقیت می به دولت و اقبال و بذل و خوال و قدر دانی و فیض رسانی ایشان ترقی روز افزون بخشد - تا هم سخن فروشانه بایسد قدر دانی و رواج بخشش این گروه پر شکوه مکان جواهر سخن بر صفت صفت کاغذ بر آراسته ام و پیکر او خواه کلام را لباس کاغذی پوشانیده ام تا خداوندان نعمت بر ما نظر فرمایند و خوال چشم کشانید و قدر دانا سر ابعاد الت به داد آن بیچاره برسند و نام نامی و اسماء گرامی این طایفه علییه به دایره نوشته ام تا هر اسم اعظم بر است خواندن و آیه را به حمد و

کلام و سریه مقال نشینند و آخاز و انجام تحت و فوق و راست و چپ موبد انده شود -



ظاهرست که هیچ یار و کاروانیس همکار بهتر از کتاب نباشد شللا اگر کسی گلستانی بیاراید یا تعمیر کاخ و ایوان گراید جز یک شهر و دیگر نقل نکند و زود تر زوال پذیرد و اما کتابی که دست بدست و دود و دود و قریه قریه و قصبه قصبه و شهر بشهر برود و از هجرتش جز فایده احتمال هم از حضرت نباشد و با وصف بجای آوری لوازم مصاحبت از خرج و صرف هیچ طلب نکند و در عهد پادشاهی که اهل تصنیف از تصانیف خویش یا و کار گذرشته اند نام نایش الی الان بر زبان خاص و عام جاریست بمانکام غیر باوشان نیز چون رستم و حاتم و باربد و نکیس و مانی و بهزاد و سام و زریان و قارون و غیره هم چنانکه از من و قدح به تحریر درآمدند یادگار و بر زبان خاص و عام جاری هستند اگر در تصنیف تحریر نشده ای از نام ایشان نشان هم باقی نماندی و در عهد پادشاهی که اهل تصنیف از پارس نایش اشتغال به تصانیف نکرده اند از نامش جز به بعضی تاریخ هیچ نشان نیست عوام کجا خواص هم نمیدانند

پس حیفست که خداوندان نعمت بتلافی تالیف و تصنیف مصنفین را از قسط فیض محروم دارند
 و هر چه که ذریعۀ بقای نام بخاص و عام باشد از ان اعراض فرمایند حالا با ما به مطلوب می گراییم که
 ما در جمع آوردن الفاظ و تعظیم آن از لغات مقبره و تفسیر اصول خط نستعلیق و ترقیم قواعد مؤلفی
 معروف و ترتیب ضوابط افلاق و تصنیف انشاء برای سیر و مطالعۀ شاگردگان و امیرزادگان
 و رعایای این طایفه کرام و تسهیل تعلیم دیگر خواص و عوام و بقای نام این گروه پر شکوه روزگار
 و شهباز روز آورده ام و یقین ما همینست که این مجموعه مختصر و تسهیل و تبخیل تعلیم نفع عظیم بخش
 و پسند خلایق افتد و درگاه یادگار ماند و ما هر چه بجز خود را و ندان موصوف ارمغان محقر چون
 پایی موری بسلیمان بدری آورده ام و بارگاه ایشان ناخوانده همان گشته دست سوال دراز
 کرده ام اما از کرم و نوال خداوندان موصوف امید آن دارم که پایی موری از نا قبول فرموده
 چون سلیمان مرا بر نوازند و تالیفم را به ملکوت خود بار و ارج تعلیم بخشند و ظاهرست که اگر خداوندان
 موصوف قطره قطره با بخشند و برایشوم و اگر ذره ذره بذل فرمایند خورشید گردم و شکر یه عطایا
 خداوندان موصوف به صراحت مقدار در کتاب موسوم به نه رواق که جلد دوم ازین کتاب باشد
 و در اورساله مخصوص به برج و محامد ایشان به تقلید شاگردانۀ ملاطوری نگاشته ام کمی ازین بار
 اندکی از بسیاریا دانایم و غرض از حصول مطلوب نه صرف نفع ذات باشد بکلی مقصود کلی آنست که
 با نطبع و در واج کتب نافعه و تصنیف و تالیف خویش صرف نماید و طبعت جاری کرده اخباری بکار
 سازم و در آن حالات قدر دانی و فیض رسانی و بذل و نوال و نظم و نسق این گروه پر شکوه نوشته بام
 دیگر در سه عربی و فارسی که تا زمان حیات والد مرحوم قایم ماند و مرا ببلایم داشتن مدرّسین و فراهم
 آوردن کتب و دیگر لوازم و مترس نیست از سر نو طرح و هم و جناب عالیۀ نواب شایهجان بگیم صاحب
 نایت گرانند که اندر سهاراف انبیا و الیه ریاست مجهول دادم اقبالما پیش از اتمام کتاب خدا
 پانصد روپیه و یک دوشالۀ پر زربدل فرموده اند چون اظهار شکرش لازم تر بود عرض نمود اگر
 خداوندان موصوف از سپهر گنیمه چود و سخا ذره ذره با بخشند خورشید می گردم و اگر از قلم فیض
 قطره قطره با بذل فرمایند در یامی شوم انشاء الله تعالی -

التماس

قبل از آنکه با ما به مطلوب گراییم به بنجار سخن سرا یان ستایش خداوندان نعمت که متوقع نوازش
 این گروه پر شکوه بکرمیت بر تصنیف و تالیف این کتاب چست کرده ام و واجب بود لکن غاصه

برای آنکه این دیباچه فهرست این مجموعه و محتوی برتو اعد بعض اصول تعلیم این رساله و مخصوص
 بشع الفاظ باشد و بتدیان تاوقوف بر الفاظ از خواندن عبارت مدحیه معلق معذ و باشد باز دایتم
 و آینه در سائر اشعار نگاشتم تا مقصودم حاصل آید و بتدیان از تعلیم متق و سخن شناسان از شیرش فرزند
 گردند و چنانچه از تسبیل تعلیم بتدیان مراد باشد از انظار کمال و بلاغت و اشکال و
 در اول فهم بتدیان از تعلیم عبارت بلیغ عاجز آید چون ابتدای بتدی می خراب گردد و به انتها رسیدن
 و شوار بود و چون راه درست و آسان بگذارو براه کج و دشوار گذارست عظیم فیه و در پرتو بریل
 مقصود برسد ازین رو عبارت این کتاب را بسیار سهل نوشته ام و به سهل هم و به چنان
 مقرر کرده ام یعنی اول سهل تر بعد سهل و پس از آن قدری غریب طلب تا ذهن بتدی درجه بدرجه
 مشکلات را بر خود آسان گیر و اما در جلد دوم این کتاب موسوم به نرواق بر رساله سراج الملاح
 که بهج خداوندان موصوف نوشته ام که در پیرایه آنچنان عبارت که اصل آن پیرایه از فیضان
 طبع زاده و ملاحظه می و طفر است و در آن پیرایه جز الفاظ بلیغ بفاظاد و در عود گنج دلفنی نه نبشند قدری
 اخلاق که سزاوارنم متوسط خوانندگان باشد و داده است زیاده از آن بر بلاغت بالغه
 دست مانرسد لهذا چون ازین و آن بگذرند به خواندن کتایبهای فصیح و بلیغ اشتغال نمایند
 و جز این کتاب کتب مفصله ذیل نا تمام و تمام از تصنیف و تالیف است بعضی از آن طبع گردیده
 و اکثری از عدم و سترش علمه انطباع نموشیده و درینجا برای یادگار و اطلاع انام اشارت میرود

کشف العلوم که در آن تعریف و تفصیل چهارصد و هفتاد و چهار علم و فن نوشته ام و در هر علم و فن کتابی که باشد نامش با نام مصنف و قدری از خطبه کتاب و سال تصنیف تحریر کرده ام -	جامع اللغات که بر هشتاد و جزو تقطیع کلان و خط باریک تار و لیت فون رسیده است و ماخوذ و منقول مفقده لغات معتبره چون مصطلحات بهارجم و برهان قاطع و قاطع برهان و غیث اللغات و کشف اللغات و کنز اللغات و نفایس اللغات و دیگر لغات باشد هنوز نا تمام است -
دیوان غزلیات تعلیمیه و قطعه های نایب -	حکایات عجیب که حکایات اردو جمع آورده حضور نواب شمس الامراء بهادر امیر حیدر آباد را بابت ترجمه کرده ام و در مطبع جناب نشی نو کشور صبا طبع میشود -

سراپای رسول اکرم در اردو - دیوان غزلیات و قصاید و قطعات و نامہ ہای منظوم اردو زیر ترتیب و تکمیل -

حدائق شایہ جانی و گلستانہ سلطانی در کیفیت بشن نشتر حضور نواب سلطان بھمان بک صاحبہ و ہمد ریت بھوپال کہ بحکم حضور رئیسہ معظمہ ریاست موصوف طبع شدہ جا بجا ارسال شدہ -

رسالہ درین باب کہ وضع لباس ہندوستانی از لباس انگریزی برای خطہ ہندوستان نافع و بہت رسان و لباس انگریزی نامناسب حضرت سان باشد بربا اردو نوشتہ ام و در اخبارات منطبع و شتر شدہ پسند عقلا و زمن افتاد -

تاریخ چارہ معصوم بزبان پارسی سلیس کہ برک طبع و مطبع جناب بشی نوکشو صاحبہ اودہ ام - کتاب ہذا موسوم بہ ارمغان کہ درین چار سالہ مندرجہ ذیل باشد -

نہ رواق جلد دوم ازین کتاب کہ دران سہ رسالہ باشد اما هنوز مکمل نشدہ - رسالہ اول تشریح الفاظ رسالہ دوم امجد امجد محتوی بہ قواعد پارسیہ و خط تعلیق

ہر دل عزیز در عجب و غرائب صناعات بزبان پارسی سلیس برای مطبع جناب بشی نوکشو صاحبہ دادہ ام - شخص الاخلاق اشای اشہری

نقص در آموختن بعض کتب و اصلاح آن

ہر دم بانیگہ سخن سودمند را بگوش دل می شنوند و قصب و جبل را نادانی دہند واضح باد کہ ما از کترین بندگان ہاشم و مراد را ملکو و انشا و بیچ او عافیت ونہ بابزندگان فن کلام در آویزم اما مقصود آنست کہ در تسبیل تعلیم حجابی چند و دادہ است اول نادرستی سلسلہ کتب و دیگر ایرادہا سہم معلم ازان حرفی چند سرمی کشم -

آنکہ بعد اختتام الف باپی کہ یاد و امتیاز و غیرہ برای شناسائی حروف می آموزند ازان مبتدی را فائدہ بلین حاصل نمیشود و ہر آنکہ در تہر کہ شدن کتب موصوفہ شک نیست اما اگر کتابی

نقد و ملاحظاتی
مخبر آن عزیزین
را بگویند

که به شناسائی حروف و الفاظ و هم برای تسهیل علم معانی حروف و الفاظ نافع باشد خوانده شود
مصدق نور علی نور گردد و چون بر خواندن عبارت و گفتن معانی دسترس باشد که یا و غیره از
شوق بخوانند و آنانکه خالق باری برای دریافت الفاظ پارسی درس میدهند ازان نیز فائده
قابل حاصل میشود و طبیعت مبتدی بمقابلۀ فائده نقصان عظیم داخل میگردد چه در خالق باری عظمی با
فراوان روداده است و دوم بحور شعرا هم اکثر جاز و ایترة افاعیل سپهرن افتاده است
سوم الفاظی که مصنفش برای تسهیل پارسی و بهندی جمع کرده است او از پارسی هم وقت طلب
باشد علی الخصوص اهل شهر را بسیار درشت نظر آید چهارم الفاظ بهندی و الفاظی که برای بیت
آورده شد بغایت درشت و قلیل و مکرره باشد و درشتی الفاظ زبان را خراب کند و همین مبتدی
را کثرت الفاظ عربی و پارسی و ترکی و هندی در یک بیت پراکنده سازد و ازان روست که چون
از مبتدی فارسی چیزی پرسند آوگاه عسری بگوید آگاه هندی را پارسی دانسته جواب دهد و
آگاه بر الفاظ برای بیت سر جنبانده ششم الفاظی که برای بیت آورده شد یا در دانش رایگان باشد
و آنانکه خالق باری را از تصنیف حضرت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة میگویند بجایال را تم صحیح
نمی آید چه این تصنیف را از تصنیف آن حضرت فاصله آسمان و زمین هم نباشد اما اگر خسرو دیگر
که آنهم بزبان پیشین گذشته و کتابی بگوید نظم از تصنیف او چنانکه شعرا ی غیر محقق رسیده بد رسته
منفید عام واقع بمذبح پال دیده ام و بعض جا بحورا و نیز از وزن تقطیع افتاده است انجبین
تصنیف از خود گذشته باشد شگفت نیست و اگر در حقیقت از تصنیف شریف حضرت امیر خسرو باشد
مرا و دیگران را بحال دمزدن فی چه پایۀ آنجناب به فن کلام به مرتبه خدائی رسیده است و بنده گان را
بخوانند ان معنی آهو گرفتن خطا باشد و در حالت صداقت این مقال کتاب مذکور را از نظر افت
و مطالبات آنحضرت باید شمرده و اما از مردمی شنیده ام که آنحضرت بسرای سیپری وارد شده بودند و
طفله سیکریت آن حضرت از نور محبت آنرا بکنار عاطفت گرفته برای غرض سندی او بطور لعل و لب
این ظرافت نامه شگرف به بحر مختلف جائز و ناجائز آنچه بزبان آمد گفتن آغاز کرد و شاگردی که همکار
بود به پنج تصانیف دیگر بضابطه تحریر درکشید و چون نوشته را بقای بسیار است ازان روز از گنج
یا دگر ماند پس کتاب موصوف برانیه لائق تبرک باشد اما درس و تدریس مبتدیان را
بغرض انتفاع و آسان فی تعلیم مفید نبود و نفعی نه بخشید و هر نفعی که بخشید ازان نقصان حسب حصر
بالا افزون باشد چنانکه دستورالصعبیان و دیگر انجبین کتب غیر ضمیمه را مختصر و بکار آمد

روزمه اندیشیده می آموزند ازان مطالبه تحریر و تقریر یا موزنگا غیر فنیج می باشد اگر بجای کتب مختصر
 همان نقد را کتب فصیح چون انشا و بهار عجم و امان الله حسینی و رتعات عالمگیری و انشا و فیض رسان
 که اینهم مختصر و آسان و بکار آمد تحریر و روزمره باشد یا موزنگا نافع تر باشد و مبتدیان ازان آشنائی کتب
 غیر فصیح معتد و غیر فصاحت نشوند و هر مبتدی که از اول معنا و غیر فصاحت گشت او را پانده می حصا
 شکل باشد پس برای اچنان مناسب بیناید که بعد تسلیم الف با و پارسى یک وقت صفوة امصاد
 که به پنج شائسته مدون است درس و بهند چه اطلاع و یاد مصداق و صیغه باش لازم تر باشد
 و بوقت دیگر بجای خالق باری الفصا علی که ما به پنج اقسام نافع برسانه تشریح الافاظ اول
 این کتاب بخت تمام جمع آورده ام یا موزنگا که بغیر یاد الفاظ و یاد معنیش هیچ کار نه برآید و یاد تعلیم
 هر قسم الفاظ را لازم و واجب دانند و نافع تر نشانند و چون از مصداق و الفاظ هر گونه اطلاع شد
 یک حصه از تعلیم حصص اربعه برای مبتدی حاصل گشت و وقت آموختن قواعد را در موطا کردن
 مصداق و الفاظ و خواندن عبارت قوی حاصل آید و ظاهر است که آموختن قواعد و تسهیل تعلیم
 نفع عظیم بخشد و نیز دریافت قواعد خط هم از ضروریات است و خط نستعلیق را در پارسى بر همه تفوق
 باشد لهذا برای دریافت هر دو قواعد رساله موسوم بیاچمدی مجد با خلاصه تمام نوشته ام و اوردن
 و بهند و چون بر قواعد هم اطلاع شد وقت آموختن علم اخلاق و ادب رسید تا بر جمله امور
 که انسان را دانستن آن ضرورت آگاهی شود و در خواندن عبارتش فایده تعلیم انا هم
 حاصل است که عبارتش از معامله خالی نبود و برای آن رساله مسمی برفض الاخلاق بکسر
 نوشته ام یا موزنگا مبتدی از اخلاق و ادب بی بهره نماند و به هر کار و نیوی آگاه گردد و چون
 برین هم وقوف پیدا گشت وقت آن رسید که رقم مدعا و مانی الضمیر به سبک تحریر کشیده شود
 و آن مراد از انشا باشد و برای آن از مطالب مختلف رساله نوشته ام بتدریس آن بهر داند
 و چون از نسیه ان نشر دگد گشتند عرصه نظم پیش آمد و عرصه نظم فراخ تر و شکل تر بود و آن
 محتاج ذهن خاداد و موزونیت باشد و هر کس از بلندش دست نرسد اما نقد که هر قسم
 نظم به نشانند و صیغ و غلط وزن و ریابند و به روان خواندن نظم عاجز نشود و بهر قسم بحر
 اطلاع یابند و دانستن اینقدر از ضروریات است و در آخرین کتاب بر دوسه ورق نوشته خلد را
 باز داشته ام چه ازین زیاده و وقفیت بای شاعر در کار باشد و مبتدیان را بر آن دسترس نبود
 درین کتاب مقصود تسهیل تعلیم ضروری مبتدیان است +

اصول تعلیم مبتدی

آموزگار را باید که آموزگار را اول الف با و پارسی چنانکه رسم است بیاموزد که نقش هر حرف بلوغ
خیال مبتدی نقش الحجر باشد و هر کجا که آن حرف در آید شاگرد بلا تحرک استاد عرض نماید
و در تعلیم مرکبات لازم آنست که از بدایت تا نهایت سبق اول از شاگرد در حروف الفاظ پرسه
شمارا اگر لفظ خالق باشد از شاگرد برای قطع الفاظ بگوید چون شاگرد خ آق بگوید برای
وصل حروف ارشاد نماید یعنی نه الف زبنا و لام ق زیر لوق خالق و خود اصلا اظهار لفظ نکند
چون شاگرد برای خواندن پیش استاد نشسته است نه استاد پیش شاگرد و حرفی که بخمال شاگرد دنیا
استاد صورتش بگوید و بگوید که این حرف فلان جا خوانده یا کرده بگوید هم از اینجا آورده بناید چون
شاگرد یاد کرده بگوید شاگرد و در چون به هیچ تدبیر یا ندانید ناچار بیان کند و از زجر و
توقیح زبانی قایل سازد و اگر بار دیگر فراموش کند گوشمال دهد همچنین هر فطی که شاگرد خواند و یا
معانی آموخته باشد و همان لفظ بجای دیگر بیاید و شاگرد دستفراش باشد هرگز بیان نکند و بقاعده
مذکوره بالا کار بندد و حاصل و ضبط این دستور و سوزی بسیار باید تا بدین و حافظه شاگرد
یا حروف و الفاظ و معانی محکم نشینند و باید بر خواندن استاد فراموش نکند و زودتر
بر روان خواندن عبارت آشنا گردد و استاد بجلد و بی وسوسه اول با خراشایش یا به
و معانی که خود میخواند همچنان شاگرد بخواند و در حقیقت تعبیل توفیل تعلیم و اصول تربیت
از نادانی خود رخنه عظیم می اندازند و شاگرد را بر اصول ناقص معتمد و تباد می سازند و دیگر
ناورستی سلسله کتب باعث تاخیر تحصیل علمی گردد و اکثران را دیده ام که از قواعد پارسی هیچ
تعلیم نکرده و طاهر موش و خرد مبتدی را به نگاره ابو الفضل و طغریا پرانیده و چون مبتدی
از ترکیب عبارت معذور میماند با زجر و توقیح می کنند و می گویند که استعداد قابلیتش را ابو الفضل
و طغریا رسیده اما شعور ترکیب عبارت هم حاصل نگشته این نمی فهمند که این جیپاره تباد کرده است
چه اگر اول او را از اصول قواعد او واقف کرد می از ترکیب عبارت معذور نبود می پس کتابی که
تعلیمش مبتدی را شاید و بغیر تعلیمش تعلیم ناقص ماند باین کتاب جمع آوردم و تعلیم مصاد را
صفوة المصاد و بتر و انتم ازان رویت کرد و مصاد و زبیر و اختصار امید که هر زده سرایتیم و تعلیم مبتدی
بسیار نافع بود انشاء الله تعالی و راستی مقام بعد ختم کلام تیشین گردد و اگر خواهند که سال از این کتاب

و مقاله از کتب دیگر درس دهند تا ترتیبش باین پنج نمایند -

اول هر وقت الف با می پاری بیاموزند -

بعد ختم ابجد یک وقت صفوة المصادر و بوقت دیگر تشریح الالفاظ تالیف راقم -

بعد ختم صفوة المصادر و تشریح الالفاظ یک وقت رساله ابجد ابجد و بوقت دیگر گستان -

بعد اختتام ابجد ابجد و گستان یک وقت مختص الاخلاق و بوقت دیگر بوستان -

بعد ختم مختص الاخلاق و بوستان رساله انشاء و سکندر نامه -

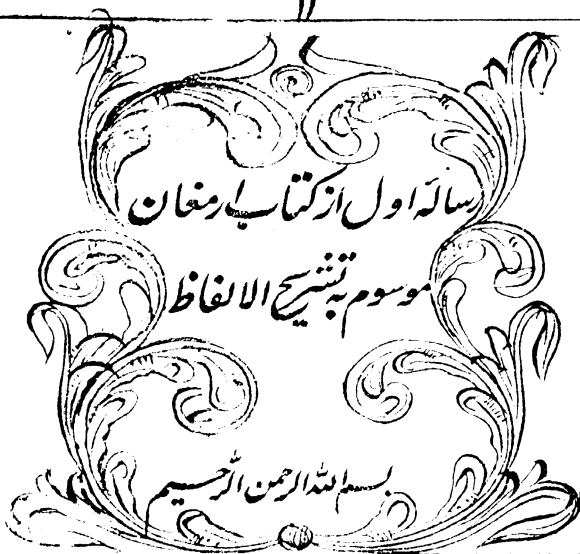
بنگین به تعلیم کتب دیگر چون انشاء فیض رسان و انوار سیلی و بهار دانش و نلدن فیضی و اخلاق

و مینا بازار و پنج رقصه و سه شکر خوری و رسایل طغرا و قصاید عرفی و رقصات میرزا بیدل و

قصاید بدر چای و توقیعات کسری و دیگر کتب فنیج و بلخ هر قدر که منظور باشد اشتغال فرمایند

و رنه برای متصدیان این زمانه همین قدر که نوشته ام یا و سه کتاب دیگر برای اجرای کار بس است +





چنین پیرایان نزهتگنده سخن که شمیم نسیم فردوس معانی و باغ خرو معطر گردانیده به هوا داری
 و شامی گلشن آرای ز غرنده سازانند که از یک قلم خامه بر صغفه یاسمین قرطاس نامه هزار گل هزار چمن
 هزار رنگ داینده و دوسن آریان گلکده مقال که از زینت گلشنانی خوشن زبانی روح دروان بلفه
 تازگی بنشیند باغبانی تاشیش نیایش چمن پیرائی نغمه سپوزانند که از یکده لفظه بر زمین شعر صد گل صد برگ

بصد رنگ رویانیده مولف	دین بستان سر از شور بلبل	لنک پاشید بر زخم گل
بلبل شوق درس گلستان او	بطوطی ذوق سیر سر و آزاد	زبان ربلبل باغ سخن کرد
بیان تامل نیاسی تن کرد	دکا فوز سحر رنگ من ساخت	سپه فغل ز داغ لاله انداخت

و نعمت و دشواری است که خاک پاک درش کحل دیده حور عین و غبار آستانش سر مه چشم
 قدوسیان فلک بشتین اعنی سرق غیوب رب العالمین نو چشم روح الامین با عث
 احداث افلاک بروج تسبب ایجاد معراج و عروج نور و لطف اله شانه شاه عالم پناه مسند نشین
 عرش برین سلطان یثرب و بطن ازین شافع روز جزه اصحاب تاج و لوا تا جده ارقاب قوسین
 او اونی تخت نشین و فی فندی متصد رحائق کونی و الکی محرم اسرار سپیدی و سیاهی مولف

محمد رسول یزدان رسول حضرت رحمان	نبی ایزد بستان قبول داد و دادانا
بزرگ همیشه وحدت ننگ موجد رحمت	شفیع و قاسم جنت رفیع دار فاعلی
بهار مرغزار دین نسیم گلشن یسین	نحال باغ علیین نسیم روضه طه

بهین پیرایه عالم مسین نوباوه آدم سبق انا سوا برده می ازینمای لاخورد وجودش باقتضا توام حد و تش از قدم هدم	به رب العالمین بمهدم بخلوت نگاه او ادنی وزان پس سر بر آورده زجیب جامه آلا زجودش ذره عالم حیاتش با ابد بهت
--	---

و بنقبت امینه اطهارش از تحریرست و مدح اصحاب کبار زاید از تقریر اما بعد امجد علی تخلص
به امجد و اشهری در اثر او و پائیزی مخاطب بسادات رضوی ساکن شهر امانه سابق سرشته دار و خراطه
اجلاس حضور نواب شایجان بگویم صاحبه نایت گرانده کما نذر استار آفتاب و ناظر مقدمات سنین
ماضیه که از غم اشعار و رنگین ترسم سری دارد این دبیر کثیر نشی سید احمد علی خان بهادر که ستر است
مرحوم غیره منصور علیخان تنویر جنگ بیگوید که ما درین رساله کاری کرده ام که از دیگران بر سالد واحد
و معتقد ندیده ام و هنگام تالیف و تصحیح این رساله محنت شاقه بر خود کشیده ام نه بروز آسایشی نه شب
آرامشی تا این را بدو ماه فراجم آوردم و یک ماه بنظر ثانی و تفریق فصول گزرا نیدم و به یکماه دیگر پیرایه
تصحیح پوشانیدم و به پنج فصل منقسم ساختم

فصل اول الفاظ مختلف با معانی مختلف نوشته ام چون ایریق معنی چاگل و آشیانه معنی گهوندا
و **فصل دوم** الفاظی جمع آورده ام که چند الفاظ به یک معنی باشد چون آسمان و ملک پنج و گردون
و شهر و شادینی رواق که همه ایستند و **فصل سوم** الفاظی نوشته ام که یک لفظ را چند معنی
باشد چون آب معنی رونق و غرت و غوبی و روشنی و چک و طرز و تیزی تیغ و قیمت و پانی و **فصل**
چهارم الفاظی که در عرف عام الماد تحریر و تقریرش از غلط شرت دارد نوشته بمقابلش
الفاظ صحیح به نوشته ام چون آثامی از آثامی مثلث غلط باشد و عوام همچنان می نگارند و اسامی شتخ
الف و سین مملک صحیح باشد و **فصل پنجم** افساطی که در اعراضش بعرف عام غلطی رود و او به سلسله تحریر
در کشیده ام چون ایوان بقدر اول و یای مجول غلط باشد و در عرف عام شرت پذیرفته و در اصل
ایوان بکسر اول و یای معرف بود و بتدی را دانستن و یاد کردن به پنج قسم الفاظ لازم تر باشد
چاینده همین الفاظ و کتب و رسیه پیش آید و جداگانه فائده هر قسم الفاظ نیست که از دانستن افساط
فصل اول بتدی را بغارسی آشنائی پیدا شود و قیسل تعلیم رافع و در از دانستن الفاظ **فصل دوم**
به وسعت تحریر و تقریر و متگاهی به هر سه و یک سخن را به چند صورت بیان کردن قادر باشند و فائده آفتون
الفاظ **فصل سوم** آن باشد که آن لفظ بهر کجا که آید معنیش آنچه مناسب عبارت باشد بگوید و نفع دانستن
الفاظ **فصل چهارم** و پنجم آنست که از اول بر الفاظ غلط و صحیح مطلع شوند تا بر غلطی عادت نکرده و اگر

در ابتدا الفاظ غلط را میسوزانند و انتبه باشند برگ آن وقتی پدید آید بلکه اکثری میسوزد و در باشند -

فصل اول در الفاظ مختلف پارسی و عربی مستعمل به پارسی که بتدیان
از یاد کردنش پارسی آشنائی گردد و برای آسانی تعلیم نفع عظیم دهد
و در املاء و انشاء اعانت تمام نمیشد

برین	ابرین	آشپاز	آرزو	آتش گیر	آزک	استغفار	آدینه
چاهک پانی	گه نل	آنا	چنا	چنا	چنا	تے	بجه
اصطکاک	آراچی	آرابه	آشپز	اسقاط	اشبات	انماز	الفاظ
کواکبی آواز	گاڑی بان	گاڑی	نچر	گرا	ثابت کرنا	آنگه چرانا	بجنانا
اکرم	آخوش	اکرمی	ابطال	ابدال	ابدال	آشپز	اظم
بله پش	گود	کوزمی	محو کرنا	بل کرنا	اولیاد	تکیه کرنا	سرمه پتھر کا
اجبات	آجورہ	آدراز	اکوینہ	آزل	القیام	اکویش	اسینہ
کینی	نردوری	جدید شیان	دعائیں	زمانہ ابتداء	بجز انهم	دوغا	قیدی
اعتقاد	اعتراف	اغوا کر	اختفاو	اطاعت	اصطبل	اسراف	اسمال
کنار و پیرو	بکنا	یقین بانا	طول دینا	طویل گنود کا	بیجا خرچ کرنا	پیٹ چنا	پیش چنا
استدعا	استجار	استعاج	استغف	استلاک الموی	استیباک	آبرو	انتب
چاہنا دعا کا	بجائی کرنا جانور کا	ایرن شیکا	پادری نصارا	تار بقی	وفا میجھ جانا	بحون	آگیا عرقون کی
آخلاق	استوار	ایماو	برگ تنبول	برگ تنبول	باد فخر	باب	بابا
هرگز	مضبوط	اشاره	پان	پان	پھر کی	در دانه	کچھوا
برگ نیبر	برکہ	بمذکر	برایا	بساط	بجضہ	بید انجیر	بادخمان
پت جھڑ	حوض	دل پسند بات	خلائق	فرش	اندا	ارڈمی	بگین
پنا گوش	بام	بوم	بوتیکار	بنج	بسبائے	بروت	برطیں
کان کی کو	سکان اوپکا چیت	آو	بکلا	بنگ	جوتی	بوچھ	چٹان پتھر کی
بزمیل	پانچو	بیرید	بمخوذ	بام فروش	بالار	باشقت	بند باز
پیارو پانچو	بگین کی	فلک چکر اور پکا	دنیا و میل	بمات	کڑی کڑی کی	شیتیر	نٹ

چوبکین آرشی یا پینچون	چالیک خمی دژدا	چستان پیلی	چوپه بین	چمین کدوسی	چلیاسه چپکلی	چاه کنوان	ح
حی	خا	خکاک	خلت	خرمت	خمی	خرفه	خجله
خنده	خندی	خاهر تر شود	خال بونا	خرام بونا	خمار	پیشه	چپرکشت
خصیر	خربا	خافله	خراقة	خلاج	خال	خیم	خرمان
خپانی	گرگ	شکره بگی	خگی باز	پخکنی	بوچه و خانیوالا	گره بونی	خوضیبی
خج	خ	خال	خنگ	خفاش	خوشه	خرمه	خرموش
خبا	خ	خس	خالی	چکاژ	بالی و گنجه	کوشی	گولس
خراطوم	خراطین	خیاط	خیابان	خنگان	خل	خیش	خندف
خوژ	کیچوا	درزی	کیاری	پازیب	سرکه	کمر کمر	خیسری
خنده	خار	خامه	خلوت	خاور	خطه	خضرا	خجک
خنسی	کاڻ	قسم	تنهائی	مشرق	کوزانین کا	سبز	خونه
خشتان	خم	خسوف	خروس	وال	خو	خوده	دام
خچله	خکا	چاندگن	مرغ	خو	خول	کابل	بال
خوبو باو	دستان	دشمنه	دوبن	دوبنیت	دوبلج	دو	دوبن
خوفان	کتب	خنجر	روغن	پکنائی	تیمز	دردانه	دنه
خندان	دماغ	دشنام	دکدک و دکان	دبوس	دبیشه	دوال	دوال
دانت	بیبیا	گالی	دانتی بجا	سونا بیدو	پکی	دوال	دوال
ذیل	دژدو	دویج	دوییت	ذلیق	ذوق	ذوالفقار	ذوب
داسن	اوپنائی	فرج کیا هوا	اولاد	تیز زبان	خزا	حضرت علی کی خوا	دکانه
دو و القرمین	ر	زمان	رز	رویا	سناهل	راکب	رطاعت
سکته و شاد کلاب		زار	دشت گور	نینه	پاوه	سوار	مکبیر
رین	رربا	رین	رقاو	رناق	ریشا	ریشا	ریگ
گرد	سود	ریل گازی	چاتی	دولائی	مال گازی	سوار گازی	ریت

اور اکثر یہ دونوں صنعتیں اس طرح ہیں مثل این کہ ایک ہی مصرعہ تاریخ کے حروف منقوطہ سے
علمدہ اور جملہ سے علمدہ تاریخ نکالتے ہیں یعنی ایک مادہ میں دو تاریخیں نکلتی ہیں۔
چنانچہ رام پرث اظہار مولف کا تاریخ نے اپنے رسالے کی تاریخ اس صنعت میں کہی ہے
کہ اگر تمام مصرع کے حروف منقوطہ کئے عدد نکالے جائیں تو مسئلہ یہ حاصل ہوتے ہیں
علمدہ حروف مہملہ کے اعداد سے بھی تاریخ ہو جائے یہ بتا کر اظہار رسالہ۔ لکھی اس کی تاریخ
خامہ اٹھا کر۔ برابر مکتوبین دو سال ہجری۔ نظر حروف منقوطہ و جملہ یہ ہو کر۔ یکین طعن سے
اسکو لکھا خدا یا اگر فضل و رحمت سے ہو میری

میزان	ماه	مخرج	مقتل	محبس	مکین	موجود	میسب
ترازو	مینا	نخعی بگه	تل کز کی بگه	قید کز کی بگه	مکان کز کی بگه	ایجاد کز کی بگه	دشت تاک
مجمعه	ن	نان پز	نمیق	نمیق	نما قوس	نزع	نقاع
استره	نان بالی	گدیری آواز	کوتوی آواز	سنگه	جان کنی	پودینه	
نفت	نسالی	ناب	نژاد	نیش	ننگ		
سنگ	توشک	خاص	نسب	نمک	گر		
و	وکیلینه	وسط	واژون	واژگون	وختی	وام	وویعت
	بیاه کاکانا	میچ	پهر اید	اوند	پنیم خدا	قرض	امانت
ه	هیل	مبوت	هون	هابل	بریر	هوام	هزینک
	الچی	هوا چنا	اوکلی	نیز قش	سکتی آواز	زمین کز کی بگه	هانا
ی	یدرینا	یدر طولی	یاوه	یتیم	یساول	یاسمین	یکدا
	باهر دشن	هاتمه وراز	بیود و بات	بچه بی مان بچه	چیدار	چیلی	اندیریات

فصل دوم در الفاظ مختلف واحد المعنی که مبتدیان را از یاد کردن و نشر
 فوائد بسیارست اول این که همین لفظ جابجا به کتب و رسیه میش آیند
 و اگر گفتن معنایش عاجز نشوند و دوم یک سخن را بر چند نوع ادا کردن
 قادر باشند سوم لفظی که در تحریر مناسب حال نباشد همان دم لفظ
 دیگر معنی بتجسس بگذرد و بکار آید علی هذا القیاس

الف	ب	پ	ت	ث
عاقق رازق عجم	سعد اسعد حسن	رجا ترجمی قوللا	فک چرخ گردون	فریق طور قاعده
رعان غدا ایزد	ستون اولی انسب	توق نرصد ترقب	سپهر آسمان شلی روان	قانون سبیل سنجار
یزدان باری قادر	مناسب بهتر خراب	چشدهشت ایل	گنبد اطراف	نخ فط عثمان
اول	اسباب کمرگاه	ایمیدوار	اندوگیری	نحو فوج گوته
شواد بزرگ	ژان شبلیت کاجار	مشوق شترصد	فلکت ظلم ظلام	عز سوا دیر
سنگو	خانان رخت خانه	ترقب	تایکی فتنه دج	جاده سلک طایفه
اویز	آگه	آرام	ایزا	انصاف گرنوالا
به فراز فوق	پیش قبل	راحت سودگی	آزار گزند صدمه	سخت عادل
بر علی زبر	سابق سکت	آمایش اینی	بج رد زعت	ادگر
اوتزنا	اوتزبوالا	انوس	آوی	اونٹ
ورود صدور بیبوط	وارد صادر اید	آفت کلکت یوت	انسان بشر ناس	شتر جل بعیر
هراین نزول ملول	طاری نازل	بیانات دای دایا	سردم آدم کس	این بنجی
ارستاد	آزین	آزاده	آزما	آزادپاوا
سلم مدینش	آزین شمین	قصد عزم	آزایش استمان	آزموده متعن
افند اموزگار	جربا جدا شتابش	غزیت آرز	تجرب	مجب
اندھا	آواز	آپسین	آس پاس	اب
کور اعمی	صوت صدا	بهم فیما بین	گرد پیرامون	اکون ایدون حالا
ضریه نابینا	غدا فورا	بالک	حالی اطراف	الحال فی الحال
اونگی	آجلا	اوندها	آمنگی جوانی	آخر
آگشت آگله آتیش	سفید سفید	نگون سرگون	رینان شباب	خانه تمام فراخ
	آکین بینا	مکوس مکوس	غفوان	عاقبت سیری اشتیاق
	بهشت	یدی	برسات	باق
بنت بهشت غلخ	سحاب نعیم	باران بارش	مهمزار چمن گلشن	
دار السلام دارالقرار دارالنعیم	غلام غلامه	برشمال	حدیقه روضه چستان	
عدن نعیم نینو	غین منغ ابر	سخر قیث	مستان گلستان برت	

فردینا عاقق
کاشان کشتن
دیکوار ایدھا
هم زبان کبار
یکوار نام عالی
نابینا
مشاعیر
دومین
دولت
افند
دیزد
ضرات
نام
فانده
اسیر
ایم
این
شیخ
مهم
دارالسلام
حرف

رویت بار عربی و عربی

[illegible]

زنج	بهر طوا	بجانه	باندی	بزمیا
برز سبت	قلقبان دیوشت	دیر گزشت کیمه	دست باج	زال مجوز
تجه تنخم دانه	ترساق کشان	کلیسه بکده ناوی	داه قما پستار	پیزن شله
پانی	رویف باغچه	برابر	بجاننا	بیان
اد آب		همسر همشان عدیل	نور گریز	تشریح تفصیل
		نساد می شوازی نخاوی	کرینج براب	تفسیر مشح
پهار	پنهر	پاک	پنیمه	پیدایش
کوه جبل	حجر مشحون	پاک طاهر اطر مطر طور	رسول نبی	امکان ابداع اکار
	خاکه خست	قیب طیب طبر اقدس	پیغمبر مرسل	انوار حدیث انوار
	خاکه خست	مقدس قدوس مقدس بری		ناقص جلیت
پران	پرینر کار	پرینر	پریشان	پوشیده
کهن گشته قدیم	شقی زاهد پارسا	احترار اثناب تجب	پراگنده سراسیمه قشر	خفیه مخفی محقق انظار
پایه درینسه	صالح متورع	تورع تقوی خدر	ششوش آواره	انفقا ازهر مغور
پرسیده فرسوده		دوع زب	سراسیمه حیران سرشته	استتر مضمر بنمان
پیل	پیش قدمی	پنکنا	پنکنا	نمان نمان
سافر جام کار	سبت اقدام	مردم باوکش باذن	عرد معاودت	پرده
ایاغ ساگین	استقام اقبال	مروح باویر	بعثت بازگشت	باباب حجاب غشا
	استقبال			غفا نقاب یقین
پهیر	پیشاب	پتلی آگه کی	پیشانی	نوروق خدر
رو واپس	شاشه کینز	مردم چشم مردک	جهن جبه نامیه	سپه درپه
	بول نیزک	مدقه	سیا پکار	شواتر پیاسه
				کرات مرات
				علی التواتر علی التوالی
رویف باغچه	پیشوا	پیر روی	پیش	پیمبر لیا
	قدومه مقدار عدم	تلقیه تقیه اتقا	پیشیز یک	مسترد استمرد
	تبعی الام	اتباع تتابع	پول غل	بابیس
تاج	تاجیری	تالاب	تاروان سکه نام	تاره
انسر اکیل	خند سفاک	عذیب آگیر	مقوت زحل بهر زور	انتر انجم نجم
دیم		کولاب	کیلان میخ برام شمشیر	کوکب مدی شاد
			جیس ناهید میل ناهید	شباب

[illegible]

نوازش	نوبصورت	نوبصورتی	نوشبیه	نوشجری
سپیل رغبت شہوت اشتها اقتضا طمع گراے	حسین رفا جلیل وسیع نیکو خبرو	حسن جلال رشائی خوبروی دجاست خوبی صباست	یلب شمیم کمت	نوبه بشارت مژده طوبی بشری
خالص	خاموشی	خاموش	خوشامد	خودی
اذفر صمیم	سکوت صمت	ساکت صامت	چاکوسی لایه تلقی تفتیح	رعوت خودپندی خودبینی
خالی	خاوند	محکم	دوست	دوستان
تبی غلو	زوج شوهر شوی	ویض واک	حبیب محب نہیں نیم نسیل نہیں غفار یار نگار غلام	اجاب اجاب افتاد اجاب رفقا غلام
دوستی	دشمن	دشمنی	دانت	دادا دادی
فخت سوت اتحاد سہالات اتفاق خصام دفاق دودا توود غرض ولا تولا ارتباط اختلاط پاری نافت انس شفت عشق آیتناس	نصم غلام متخاصم مخالف معاند شافق عدو بدخواہ حاسد	خدمت سدا شاکت مخالفت معاندت کینہ لناق غدا کفین بدخواہی	دندان دشمن خبرش شکر	بہ بدہ ابوالاب ابوالاب
دودہ	دوبل یا مندر	دازھی	دل	دوگاہ
شیر لکن	دیر کشت کینہ کلیسا بجانہ بکده آوس صومعہ	لیمہ محاسن ریش	قلب خاطر نواد نصیب	دوگاہ حضرت بناب عا دوگاہ
دور ازہ	دولیز	دوجہان	دیرہ	دینا
باب در	عقبہ سده ارستان دسید	دربین ثقلین کوزین نشاتین روبرا	خیمہ سدا دوگاہ کجا گردگ	بہان گیدان زمان زمانہ عہد عصر دہر گیتی سکون نام نلق غنائی خلوئی جہول سربوب ہن مسکون دار انام دور دورگار
دوبہ	دورہ	دولہ	دولہ	دولہ
شوکت صولت شان شکوہ تجیل کردفر	سنگ متفترس دو منیغ دو ناب	خیر لافہ ضیعت جیغ شہور	دولہ	دولہ

فُر	دُھول	دُرسے والا	دُراں	دُراں سے والا
خون بول ترس بغار نظر رب عبرت صابت بیم ہراس اک نفاقت دشست سبب مہاللات سم نزع دفعہ دسولہ دلی اغیثہ	طلبل چہل	مرقب خاک خود توکل غنیہ	تہید تندید تریب انذار	تحد تحد سبذ خون ترب
		فہن	ذلیس مختل مختل	
	دراں	دکاوٹ دکرہ	دول مختل مختل	
رسوائی	راہ بتانے والا	روزینہ	رونی	رونی کا بیج یعنی بنولہ
نفع ففوع نصیحت	بادی رشید نرشہ بہر دلیل	یوسہ وظیفہ کفایت	نہیہ نظن	نہیہ دانہ نہیہ نظن
رستی	رو برو	رگون کے نام	رنگارنگ	رات
رسن ریش ریان جبل ریشو	رشافہ سواچہ مقابل حمادی	عرق انسا حافن باسیق سرورہ شیران سفند نام	بولہوں گوناگون مقویہ شکیون	شب کیل
رہنا	رہنے والا	رہائی	روشنی	روشن
اقامت سکونت قیام	مقیم قائم سکن	سجات نمائی نمائی	لور تنویر غر لع نضو تجلی جلاد جلاوت انبلاء	لور شور شیر شاہ لایع بجلی جانی جلی تجلی تحفی بیتہ بیضا
راستہ		زمین	ضیاء برق برق	ظاہر باہر اہر اہر شارق بائو بائو براق بارقہ بارق دشمان دشمنہ دشمان تابان دناج
راہ طسریق سبیل جادہ مراط		ارض مرز غیر حقار بوم	برق برق برق	
زینت	زخم	زخمی	زخم	زخم
زین آرایش آرایش زیب چہنبت زینت	جرات کریش قرہ جیح	جیح مجسم خستہ فکار	جوشن لاکھ	فردان تابندہ
زنگ		سورج	سورجی	سوداگر
مورچہ مورچانہ		عین خوش خوش	نہیہ نہیہ نہیہ	تاجہ تاجہ تاجہ

عاجز	عاجز	عجب	عذاب	عجب
فقیر فقیر کس کمتر مفقّر مفقّر کس کمتر بینا مفلس محتاج غریب نیاز ناکسار بچاره فرومازه نجف ضعیف ناجار لاعلاج اضعت مسکین مستمند نیازمند حقّه	شیفته والد بیدل مفتون غور	زسپ نه غمه کا بھرا ہوا غضب غضبان غضبناک خشکین غم کا بھرا ہوا مول ملکوم مہوم مہزون مستند خرب اندکین بزم اہل شکار مہزون سکندر	نقدت عقبت عقاب ویل دبال نکال غم الم اندوہ نزون عدل تامل مست بہک دالت	عاجز نقدت ضرعت اہتال اکساری اجماع عجز نیاز خضوع شوع نیایش تواضع نیاز مست فروتنی بیجاگی ناجاری لاعلاج فرومانگی
تقر غائب خشم نگلی غلط طیش	بنکبر سترش	بنکبر سترش	بنکبر سترش	بنکبر سترش
فرمانبردار	فرمانبردار	فرمانبردار	فرمانبردار	فرمانبردار
مسخہ مطاع طایع رام	اطاعت اذعان تأبیت تبعیت تبع اثرال انقیاد	مستکر متحیر	مستکر متحیر	مستکر متحیر
کشتی	کشتی	کشتی	کشتی	کشتی
سود شمع سفید تتبع ریح شافع طائل ثمرہ	سفید سفید تتبع ریح شافع طائل ثمرہ	سفید سفید تتبع ریح شافع طائل ثمرہ	سفید سفید تتبع ریح شافع طائل ثمرہ	سفید سفید تتبع ریح شافع طائل ثمرہ
کیمہ	کیمہ	کیمہ	کیمہ	کیمہ
دون فرومایہ رزق سفید سفید دغدہ ازل ادون	دون فرومایہ رزق سفید سفید دغدہ ازل ادون	دون فرومایہ رزق سفید سفید دغدہ ازل ادون	دون فرومایہ رزق سفید سفید دغدہ ازل ادون	دون فرومایہ رزق سفید سفید دغدہ ازل ادون
کیمہ	کیمہ	کیمہ	کیمہ	کیمہ
سرانہ تنجہ فرنگ	سرانہ تنجہ فرنگ	سرانہ تنجہ فرنگ	سرانہ تنجہ فرنگ	سرانہ تنجہ فرنگ
کیمہ	کیمہ	کیمہ	کیمہ	کیمہ
بجھہ کاسہ سر	بجھہ کاسہ سر	بجھہ کاسہ سر	بجھہ کاسہ سر	بجھہ کاسہ سر

[illegible]

٢٠

فصل سوم در الفاظیکه یک لفظ را چند معنیست و تعلیم ویاد و دشمن اینچنین الفاظ
بامعانی بوقت تحریر بسیار آید و از عجز تحریر یازدار و و تعلیم دیگر آسان گردد

آب	آبجو	آموزگار	آبتامه	آبراه
دلق عزت خوی چک روش ملز پیزیغ پانی قیمت	عیب هنر	شمارد استاد	آزما عرقله زهنا	پاک بونا بیزارهونا ادارنا اچارنا
ابداء	ابتر	اطلاق	اقران	الیه
نظاره کرنا پیداکرنا	بے فزنده ناقص دم گشایا پریشان	کنا پیٹ چنا نماکرنا خلاص کرنا	مہمانی ترکیب برابر تہ سکا کوگا	سرن دند گوپند شگرت سرن میوان
اکتار	اکم	اجل	اقبال	اجابت
بست کھانا بست بکنا بست کرنا	حکم کام	سوت ملت وقت آخردت عمر و اجیل	میشوائ قبول کرنا دولت	جاب دینا قبول کرنا دفع مبارک کرنا
کبھی کبھی	برک	بار	بلو	باس
میران یکی نیک کام والا بنش زمین خشک رفاقتی والدین ترکیب	نام بردا انبار بوجھ برنگی پشیم زوردار بزرگ نیکوکار دخل نصحت	نام بردا انبار بوجھ برنگی پشیم زوردار بزرگ نیکوکار دخل نصحت	بوا مع سخن ناله پاو خود تیا صدہ ہو جیو نام فرشت نام مرنا	خوف عذاب سستی دیرری
بال	بجلی	بارگاہ	باب	بند
چراغی پستان عورت بغل جوان عورت میوہ سینہ سگود	بجلی نام خدا چراغی پستان عورت بغل جوان عورت میوہ سینہ سگود	بارگاہ بسیار جاہانہ و سرچ میوہ حل زمان آمیزش ساز طریان بار دامر ازایردن نصیب	دروازہ نام کتاب شایسته برابر نائین حق چنا کوہند و باب غلام لیختہ در حق ظان	قید محرم نمبر غریب جیلر پیوہ آدا صا توانین کشی پیدوان تقل بند تبا دوال ششیر رسن اسپ عمرہ قوتغ
بہا	بہا	بہجت	برک	برک
روفق روشنی قیمت زیباے	روفق روشنی قیمت زیباے	خاص حص صرف	پتا ساز سامان نو	طبع غم طمار کاغذ نام ولایت
باز	باز	باز	بطلال	بزرگ
وقت کیسل اراد بازیدن ابر بافتن خراج پوہ شراب مسافت دوست تکرار برجم کشادہ الشیب تیز جانب گزنگاہ جدا جانور شکاری	وقت کیسل اراد بازیدن ابر بافتن خراج پوہ شراب مسافت دوست تکرار برجم کشادہ الشیب تیز جانب گزنگاہ جدا جانور شکاری	پوہا چاند نام شریک باہر	چھوٹا دیسہ بیکار	صاحب مرتبہ بڑا

خول	جبل	حل	حل
پیرا توت برین	رسی باکدور مرک	ایکون گمان هرج و مرجه او نمائا	بوجه گناه
خطر	علی	خمر	خود
توتیر جاہ عطلت بزرگی آفت وشت و شکاری اندیشه فر	بزرگ نونک	فرادوس شرمندہ	باریکی ریزہ پیکاری قاصد جیب
خداوند	خلعت	خلعت	خلعت
مالک صاحب خدا	فرزند پیچہ	پیچہ انبوالا فرزندیک	غلات و عدد بطلان
خود	دستور	دستان	دعل
پچونا طعام لائق کسایا ماضی خردن	انیر وزیر اجازت رضت قاعد قانوں	کر چیلہ سرود نغمہ انسانی نام زالی پیر	کر چیلہ بکار چیلہ گر کومار
دبان	ددمه	دود	دون
مست غضبناک	خوشاد کر چیلہ لغاره دھول آواز لغاره برج زلزلہ ہلاکی نختہ طار	دھوان کیسٹا	سوا غیر اندک پیچہ تزویدک اوپر بیزیر تیر خمیس کیمنہ
دوش	دگر	دانت	دراغ
کاندھا شب گذشتہ کایک یکی غلبی در وازدہ پیچ	شکر و گوسفند کوٹ کایک یکی غلبی در وازدہ پیچ	ہستی قیشت خداوند صاحب نفس طرٹ	بازو سگر
ذوق	ریک	رسول	زنگ
چکلا مزہ خوشی	منیعت باریک خیر بے جیا	پنہیر قاصد رشتہ	رنگ صد نصیب جیب عار بیعت قوت توانائی جان شتر قوی مال زور اسباب نفع فائدہ گدازی طرز روش بکری کے بھلی کر چیلہ اوکنا پیٹہ روئین رشتن نولی خوشی تندرستی شرم خون رزوق لطف نایبیل زر سیم چوری جوا خداوند والی پاپ غلام نقطہ جناح خد نصیب ریشہ پیری

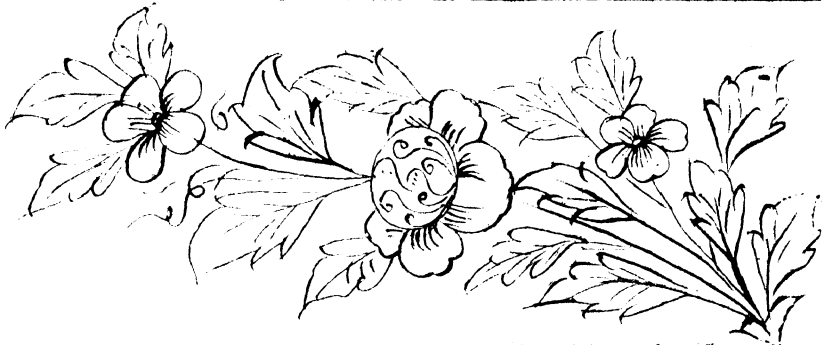
بیسان	زینهار	زریق	زواج
رستمی سوت	پناه عهد تاکید خوف ثبات	کاپنا پسلنا هتک سے ازال کرنا	خاوند جوڑا
زہ	زینهار	زبدہ	زین
چکمان عجب	پناه عهد تاکید خوف ثبات	سکہ غلامہ	چکمان
رسن	سادہ	سک	سک
دندان سال	پیش امتی	تقرین دعا	دندان کشتی
بشار عمر	خاص نادان	شکر نعمت	بشارت گان
سکہ	سکالہ	سکنت	سماح
کوچ بازار بسته لوہا سوسنہ چاندی پیش کرین	راہ رہست ارادہ صورت جانب	دسترخان صفت	سنا رنگ
رستی و سستی	سنگ	سنگ	سنگ
روشن بند	تیر قندہ ڈر	گواہ مشتوق حاضر	پوڑی راہ صاحب
شجرہ	شور	شہامت	شہر بند
درخت کسب نامہ درخت شایگان اساسی خود ترتیب نوشته بر بیان میدینہ	تخت غفلہ شربت آواز بند عشق جزون نک کلیں	بزرگی توانائی خوشی چالاکی ہادی	حداد بقیہ محبوس قید خانہ
بزرگ	کمال روشن نمان طرز ہنر کرشمہ	صاحب	صدر
صفتی	صفت	صفت	صفت
بزرگ دوست خاص	خالی دایرہ خود دور سوا سیاق معنی نقطہ کعبہ عشان اسات و غیرہ جائزہ	دوست دوست دوست دوست	دوست دوست دوست دوست

[illegible]

غواب	غوقن	غوام	غشا	غطا
کوا نو پخته کشتی	مطلب متعود حاجت	حرم عشق شیطانی ملاک طالب از تشنگی	پوشش پرده غلات بر جلی از تشنگی	پرده پوشش
فصل	فصل	غریب	غ	فطر
طوق اجنبی تشنگی بند	کینه چری کدورت از تشنگی	مسافر دارد		چینا پیداکرنا روز و کون
فطرت	فتنه	فحاشاست	فرب	فران
پیدایش دمانی صد مژغید غفر	عذاب دیوانگی و اصطلاح معنی عاشق غریبه عاشق از تشنگی	بزرگی قد سبزی بندی از تشنگی	کر دغا عشو طعم از بران	کشاد و شده بسته شده بالا تشنگی نیچے اور چوٹا تشنگی آگے نزدیک رتقن بند فراہم از غیاث
فرزند	فر	فرق	فح	
پسہ رفتہ	بھاگنا شان شدت نور پرتو زیبا از غیاث	ماگ سر جدا کرنا از تشنگی	دو کون حرکت زبر	
	قدسیان	قرن	قسط	قصور
نزدیکان اولیاء صفا	سیکھ گیسو نام مرنم افغان حصہ نصیب حکمران	دست سی سال		تقصیر مکانهای کالان
تقلب	تقلب	تقلیم	تفاسل	
تبع آہنی کما سیار پان پیکرد سردار قوم اولیاء احمد نام ستارہ	دراگون برگردانیدہ دل وسطے کھونا منزل قریب آنچ از تشنگی	بریدن ترشیدین ہنر گرفتن آواز تحریر از تشنگی	اسباب جامد از تشنگی جوہر	
کاف	کد پور	کفو	کیل	کلیج کاو
اگل بھگالی نالہ فریاد آواز دماغ نام جانہ از بران	مالی رسان صاحب خانہ رئیس وہ	ہم جنس ہم نسب مانند جنتا	ست عابد خیرہ گویا	تماش وقت تیزی نظر غور
کھینک	کیش	کسک		
پناہ خار	دھب ترکش عادت	کب شاہنشاہ عالیقدر متعصب اصل لطیف و دلیر		

گیمان	گرگوک	گران	گردون	گمگه
جهان زمانه دینا	خیمه چپرکٹ پھیلی نوعی اذنان مجله	بھاری منگا	آسان گامی	جای وقت صبح بوتلرز جلد کبھی چھوٹا ازبرمان
مر	لطیفہ	لال	لاشہ	لب
	نازک چیزنیک کھمٹی سخن خوش	گنگ رنگ سرخ لعل غیاث	زہون ضعیف لاغر غیاث	عقل خالص ہرچیز منزادام ازغیب
کباب	لطف	لطیف	مچہ	محر
منغر خالص ہرچیز نام کتاب ازغیب	نرمی نازگی مربانی	نیکوکار پاکیزہ نرم مہربان		نوسیدہ آزادکنندہ
مرقع	مباشرت	مباشہ	مبلغ	مجیب
کتاب تصاویر گودزی	جامع کرنا اختیار کرنا	جامع کرنا اختیار کرنا ادبک بسیار غیاث	جای رسیدن مقام عدد اثنا مقدار	جواب دسیہ والا قبول کرنے والا
مخاوی	مخمن	مسیح	مساس	مشریب
برابر سانسے	پڑانا لنگرا برجامندہ ازغیب	تقبیلی دوست پہنایش کنندہ لقب رجال ازغیاث	مس کرنا جامع	پینا بگمہ پیشہ کی زہب دین آئین خ
مصلّا	معا	میعون	مھر	ماہ
جانناز عیدگاہ	پوشیدہ اندھا	مبارک بندر	مجت آفتاب	مینا چاند
میل	نامے	نامے	نہیم	نوا
کوس سلاتی	نوع	نے محو کوچہ	نہ نشین پشیمان	آواز نام راگ سامان شکر شکر نمیرہ تختہ ندمانہ قوت قیدہ گرفتاری مالدارمی خوارک غیاث
نہیب	نیایش	نیپاک	کھسب	نہیب
نہ ہیبت بزرگی آواز خوشاک کوٹ ازغیب	دراری عاجزی دعا تعریف آفرین ازمدار و نوبد	دادا نانا مامون رتبہ بزرگی	حرکت زیر قلم کرنا دشمن رکھنا	

بنات	وار	واقعه	ولد
مصری گمانش	مانند لایق طرز روزش دستور و گمانست چون تعمیر دارم	خواب جنگ حادثه سختی زمان قیامت مرزا حال کار اراکشف منتجب	بیبا بیبی
والی	وجه	وقف	واقف
دوست حاکم مالک خویش غ	رو چهره طریق طرز ذات حقیقت معاش جانب	ایستادن توقف نمودن دم گرفتن در کلام دانشن آنچه در ملک کسے نباشد و برای خدا مگذشته باشند از صراح	جاننا آگاهی کھڑا ہونا لامکہ کاسہ سر پیشانی ستر قوم بوم یعنی آٹو راستی راہ راست
والا	کچھ		ہدا
جامہ ابریشمی بلند مرتبہ	ہزینہ	ہمسر	ہم
سبل شدن باطل نام ضائع اراکشف و صراح	خزینہ خج ففقتہ خیال ہمیشہ از برہان	زوجه برابر غ	سر دار مرد بزرگ فکر رنج غم بہی
ہمنان	ہون	ہون	ہو
برابر ہمارہ	آرام آہستگی وقار نرمی بسکی غ	خواری بی عزتی غ	نام خدا خوف
یاغی	یراق	یسار	یغما
دشمن نافرمان اذغلت ترکی	اسباب جنگ سامان اذغلت ترکی و مدار	توانگری بایان ہاتہ مال از منتجب	سیلعاتہ قسم توانائی مرتبہ یک از منتجب و کشف و طاعت



فصل چهارم در الفاظی که به عرف عام الملائکه تحریر و تقریرش غلط مشهور

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
آسمای آسمای	آسمای جمیع اسمها	آخر بدالت و آخر	آخر بدالت و آخر	آثار بدالت	آثار بدالت
برالت یا بشا و شله	برالت و شله	بدرالت و شله	بدرالت و شله	بدرالت و شله	بدرالت و شله
امانی	امانی	آذر	آذر	آبشوره	آبشوره
بدرالت	بدرالت	بدرالت	بدرالت	بدرالت	بدرالت
آتو	آتون	آراضی	آراضی	آوان	آوان
بغیر نون	مع نون یعنی زن مسلم	باله	باله	باله	باله
الایچی	الایچی	ایچی	ایچی	ارغن	ارغن
اکشیر	اکشیر	اسپ ماده	اسپ ماده	انفاق	انفاق
از فتح الف و ثا و شله	باله سکون و بین ط و سین	گموزی	گموزی	هشاک معروت	هشاک معروت
آلاو	آلاو	اخوان	اخوان	احاد	احاد
بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف
اجار	آچار	الثقه	الثقه	الثقه	الثقه
بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف	بفتح الف
الیق	الیق	اکوزمه	اکوزمه	اکریب	اکریب
بر وزن و قیقت	بر وزن و قیقت	الزلاله	الزلاله	الزلاله	الزلاله
ایال	ایال	ابر آوری	ابر آوری	اجنه	اجنه
ازو هام	ازو هام	ازو هام	ازو هام	ازو هام	ازو هام
بوسیده	بوسیده	بوسیده	بوسیده	بوسیده	بوسیده
بماز	بماز	بماز	بماز	بماز	بماز
بچمه	بچمه	بچمه	بچمه	بچمه	بچمه
پنجره مع یاء	پنجره مع یاء	پنجره مع یاء	پنجره مع یاء	پنجره مع یاء	پنجره مع یاء

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
پرسال	پارسال	پرکار	پرکار	پربکار	پربکار
توی	طوی	تعویذ	تعویذ	تعوین	تعوین
تالاش	تلاش	تغما	تغما	تغما	تغما
تذویر	تزویر	تا الی الآن	الی الآن	تا الی الآن	الی الآن
جریان	جرمانه	جمعدار	جماعه دار	جملاب	جملاب
جواب	جواب	جری	جری	جمادی الاول	جمادی الاول
چبوتره	چکوتره	چواد	چواد	جامه دان	جامه دان
چغل خور	چغل	چاقو	چاقو	چغا	چغا
حاذق	حاذق	حاطه	حاطه	حداقت	حداقت
حرج مرج	حرج مرج	حلاوان	حلاوان	خذف	خذف
خرچ	خرج	خرادی	خرادی	خشخاش	خشخاش
خوجه	خواجه	خورسند	خورسند	خوده	خوده
خورداد	خورداد	دوات	دوات	دروغه	دروغه
درعه	درعه	درع	درع	دفع الوقت	دفع الوقت
دنانت	دنانت	دوم	دوم	دوای	دوای

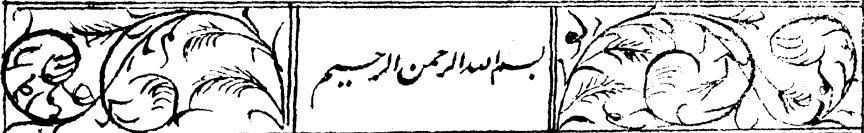
غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
دوانین	دواوین جمع دیوان	دیباچه بیمبارسی	دیباچه بیمبارسی	دیه	دیه گانه
ذخار	زخار موج زدن	ذکر یا نام غیر	ذکر یا نام غیر	ذکره	پس خورده
ربیع الاولی	ربیع الاول	ربیع الثانی	ربیع الآخر	ردّه	صفینت دیوار
ردی	ردی	رزیل	ردیل کینه	زنگت	زنگ
زکینیت	زکیننی	ریشم	ابیشم	زکات	ذکات
زکی	زکا تیز زدن	زکال	زکال کویا	زیادتی	زیادت افزونی
ساختن	ساختن	سائیس	سائیس یا سئیس	سرشته	سرشته
سلامتی	سلامت	سجاف	سجاب	سوهن	سوهان
سویم و سیوم	سوم	سنگ	صنک کاهی	شابش	شاباش
شازدهم	شازدهم پنجمین	شازوز	شباروز	شب لیلته القدر	شب قدر یا لیله القدر
شپش	شپش	شپیر و شپه	شپیر و شپه پنجمین	شوله	فصله نام عام
شوستر	شوستر نام شپه	صفائی	صفا	صقلی گر	صیقل گر
صیمی	صمیم نام شپه	صیحت	صحت	طال اند عمره	اطال اند عمره
طباخچه و تماخچه	تپاخچر طباخچه	طپیدن	تپیدن طپیدن	طمانیت	طمانیت
طلاوه	طلیعه طلاوه	طویا	قوتیا سز	طوطیه	قوطیه تید
عجوبه	عجوبه عجوبه	عراجه	اراجه عراجه	عمون	عموچا
عجب بن عجب	عجب بن عجب عجب بن عجب	عیوض	عوض عوض	غش	غشی غشی

خط	صمیم	خط	صمیم	خط	صمیم
کلمه بکون لام	بفتح اول و لام موصول بالنوع و موصول	ثقات من اول	ثقات من اول	ثقات من اول	ثقات من اول
منه اول	منه اول نام ششم	جراحت من اول	جراحت من اول	جراحت من اول	جراحت من اول
جزم	جزم	منه اول من اول	منه اول من اول	منه اول من اول	منه اول من اول
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
جنت	منه اول	جنت	جنت	جنت	جنت
کسر اول	کسر اول	کسر اول	کسر اول	کسر اول	کسر اول
جید	کسر اول	جید	جید	جید	جید
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
حذافت	حذافت	حذافت	حذافت	حذافت	حذافت
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
حطمت	حطمت	حطمت	حطمت	حطمت	حطمت
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
خدیو	خدیو	خدیو	خدیو	خدیو	خدیو
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
خرطوم	خرطوم	خرطوم	خرطوم	خرطوم	خرطوم
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
خیال	خیال	خیال	خیال	خیال	خیال
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
ویشق	ویشق	ویشق	ویشق	ویشق	ویشق
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
رجا	رجا	رجا	رجا	رجا	رجا
کسر اول	کسر اول	کسر اول	کسر اول	کسر اول	کسر اول
رفعت	رفعت	رفعت	رفعت	رفعت	رفعت
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
زمام	زمام	زمام	زمام	زمام	زمام
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
سباق	سباق	سباق	سباق	سباق	سباق
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول
سبحه	سبحه	سبحه	سبحه	سبحه	سبحه
منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول	منه اول

[illegible]

[illegible]

سازۀ دوم از کتاب ارغوان موسوم به ابجد امجد



زلات حمد و نعت اولست بر خاک ادب خشن
سجود می میتوان کردن درودی میتوان گفتن

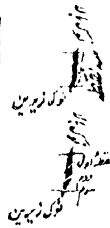
اما ابجد بنده هیچچنان محمد ابجد علی تخلص ابجد و شهری مخاطب به سادات ساکن شهر آوازه سابق متهتم تقدیم
متن اثره نظامت و محالات ریاست بهوپال که از نجم اشعر او نگین رقم سری دار و این دبیر کبیر
منشی سید جمعی صاحب اکثر اسسنت سابق مرحوم برناظرین و سامعین سلام می گوید و از آن حضرت
گرامی تابقای این معینه التجار و عا و خیر کرده به جا و ده ماسو المطلوب می پوید-

واضح باد که از آدم تا این دم علمی نیست که از بدایت به نهایت نرسیده و کتابی نیست که از حروف و
معانی نقابی بر رخ نه کشیده و حرفی نیست که به لفظ چسپیده و معنی نیست که به کلمه پیوند نگردیده و کلمه
نیست که بکلام نرسیده و کلام نیست که جمله معنی نه پوشیده و معنی نیست که به طلب نه چسبیده و طلب
نیست که به طالب نمانده نه بخشیده یعنی اهل تصنیف بر علم و فن کوشیده اند و هر علم و فن را به سلاک
تخریر و کشیده اما ورین زمان انگریزی که آتش پاری فرسوده و زندگان معانی زنده فروده اهل دنیا
به درس و تدریس کتب فصل و مطول نیگرا نید و علمان تسلیل الاستعداد که به برهنه از ایشان غلط
میباخی مشهور اند از بلاغت عبارت سیمایه بلاست شاگرد و تعلیمش چشم پوشی مینایند و مبتدیان چه
پندارند که به علمان پسند آرد و علم تو اعد و تسبیل تعلیم فغ عظیم دارد و خوش نوشتن در دیده نو
و بدل سرور آرد و لهذا قلم بر دوشتم و این رساله مختصر در قواعد و معانی حروف بر گاشتم و علمان بعد

تعلیم مصفوة الصفا ورنیدر پس این رساله هر دوازده وقت بدان زبانی یاد سازند و در شش خط بکشند و خطی که درین رساله راه یافته باشد میباشند -

الف الف الف الف الف

الف نام یکی از حروف هجی که خط مستقیم باشد و خطا طاعت مستقیم سه و نیم نقطه طولش
مقرر کرده اند و درست می نگارند باین صورت الف و بعضی های پشت می نویسند باین
مبیت الف و را تم که در شش بعضی خطوط چون مستقیم و نسخ و شکست و کلاز و طغرا
و توام و معکوس و غبار و غیره بسا اوقات عزیز را یگان صرف کرده است نگاری
الف را درست می پندارد و قاعده اش اینست که از بالا بسوی زیر بقدر قط خط کا و دوم بقدر حرف
راست کشیده شود و از قط همان قلم سه نقطه طولش باشد و به نیم نقطه هر دو نوک او و بالین سطر و
پایین و رجه بدو جبار یک باشد و هر نقطه را کششی است جدا و این نکته باریک هجی که باید بر تحریر نیاید اما
چیزی عرض میکنم که از زبان کسی قلم نوک الف بقدر ربع نقطه درست نمایند باز از قط کامل محرف
نقطه اولین بکشند و یکش نقطه دوم زبان کسی قلم مائل بر راستی و زبان و ششی محرف دارند و کشش
نقطه سوم هر دو زبان بسوی بالا محرف مائل بر راستی داشته بعدش نوک زیرین باریک برنگارند
تا الف از قلم است و گاه دوم برآید و این هر سه مراتب برداروی قلم او کنند قلم را تا کشش الف
کامل از روانی باز دارند حالا اقسام و معانی این حرف عرض میکنم که پارسایان این حرف را
به بست و چار قسم معنی خوانده اند اول آ محدود آن که به دعوت خوانده شود چون الف آرام
و آشام و آمدن و آوردن و این الف از یک الف متحرک و یک الف ساکن مرکب است هر گاه بار
زاید و نون نفی و میم نمی بر ماضی و مضارع و امر و نهی آرند اول الف متحرک از ابتدا بدل پذیرد و کن
تساکن مانند چون بیاید و بیاید و نیاید و نیاید و میا از مصدر آمدن - دوم الف مقصوره که او را
صوت لازم نباشد چون الف ابجد و ابجد و اند و فتن و انس و فتن و این الف نیز زبان الف
محدوده از ابتدا بدل شده و خود قائم مانند چون بیگند بیگند بیگند بیگند بیگند بیگند از مصدر
انگندن و گاهی الف محدوده را الف مقصوره خوانند چون آماس و اماس و انار و انار و آجا
و اچار مصرع مشهور فربهی چیزی دیگر آماس چیزی دیگر است لا اعلم و برویش فربهی رشک است
نامی گردیم اندر بود پستان بر قاست طوبایش لا اعلم و ذقن سبب و پستان انار بهشت نعمت نایاب
عالی فرامیست و ترشی اچار طعم ترشش کرد کانی گفته ع اچار انبه زنده میوه خنجر باشد نسوم



نوکی در پیشانی
پشتی بین آفتی
ببین کنایه
ببین کنایه
کشتین

اعطفت در میان و وفعل و دو اسم که از دو قسم باشد در آید و معنی او اعطفت پیدا نماید چون سرایا
 یعنی سر و پا چهارم را رابط که در میان و وفعل و دو اسم یک قسم در آید و معنی با پیدا نماید چون لبالب
 و دو اسم و شباشب پنجم را و چا چون رسانا و کناد و گرداناد و باناد و سیرا صبا فرایده باناد و قایم
 به یوم انشور و بجیش و بطیش و بجیش و سرور و ششم را برای افاده انحصار معنی چون سرایا که مراد
 از همه اعضا باشد و با صطلاح شعر اعراف اعضا و مشوق را نیز سرایا گویند هفتم امصدر به چون بنیا
 بنی بن شدن و فراخا یعنی فراخ بودن نظامی سرایید به به پناشدی چه را بن ساز و هشتم ا
 فاعل چون دانا یعنی داننده و بنیا یعنی بیننده و جویا یعنی جوینده و گویا یعنی گوینده نهم انشور
 چون پذیرا یعنی پذیرفته شده چنانکه نشان سلام پذیرا با دومی نگارند و هم اشکل چون ملا و معاذ
 یعنی ملا و من و معاذ من یا زدهم را مبالغه چون خوشایینی بسیار خوش و بدایینی بسیار بد مصرع
 خوشا و قتی و دلکش مرغزایی و تفته شاگرد غالب گوید ای بد حال سخن اکنون که اگر گویم که من و هم
 سخنور هم سخن رس هم سخن دان یا نتم و دوازدهم ا لیاقت چون پذیرا و خوانا ای لایق پذیرفتن
 و لایق خواندن مصرع پذیرا سخن بود شد جاگیر و سیزدهم ا قسمیه چون حالا اعلمه حاکم در معنی غیر و
 کی رهت بود که شیر و مع است و چهاردهم ا دعوت که جنت دفع بخار نم ناله تقریر کنند چون و ا ویلا
 و ا دریغا و بعض جا در تنبیت هم بکار برند چون مبارکباد و آواز نهم ا جمع و آن در پارسی جزلفظا از نظر
 نگذشت اما در عربی بسیار استعمال چون تدابیر و ترکیب و مساجد و مقابر و عرایض و عناصر شانزدهم ا
 تشبیه که برای تعظیم و راز اسرار القاب آرند چون جللا و نصیرا و طیرا و غیره هجدهم ا ندا چون خدا یا و
 خداوند و کربا و حبیبیا و نجبا جامی فرماید و خداوند از هستی ساده بودیم و بیست و دوم ا نسبت چون
 شوهر را که بنیادین سر را گویند ای منسوب بشوهر و زیبا منسوب بزیب فوز و هم ا متونین و آن در
 آخر اسامی و عربی واقع شود چون یقینا و مطلقا و قطعاً بستم ا تانیث که با دواغرافا عا ربی
 ملحق شود و بصورت یا نویسد چون عجبی و یکم ا بحول الاصل و این را نیز یا نویسد و گاهی
 پاریان این الف را باعتبار صورت کتبت یا خوانند چون موسی و عیسی کتبت و دوم ا ابدال
 و این مخصوص به عربی است چون در بدل و او آید بصورت الف یا نویسد و خوانند چون مصطفی
 عصا که در اصل عصفور بود و چون در بدل یا آید بصورت الف یا نویسد و الف خوانند چون مصطفی
 و مرتضی که یا در این هر دو اسامی در اصل و او باشد کتبت و سوم ا معنی است چنانکه
 مصرع در ینا گردن طاعت نهادن و ای در معنی است عربی گوید که آن جام که از رای

و کوک آخری از کوک قلم درست کنند و این جمله مراتب بر و اروی خامه ادا سازند بار بار قلم را
 به هر نقطه فرصت قیام دهند تا برابر صورت بازستغلیق پدید آید و محو و داشتن درست کردن
 و محو و محکوس ساختن دست و قلم برای تعلیم مبتدیان برای آنست که از نقطه اول نقطه دوم و
 از نقطه دوم نقطه سوم همچین تا آنکه هر نقطه از نقطه بالا سطر باشد و خیال باید داشت که اگر بر سر
 بار خط است بکشند بر سر گوشه آخری جای یک نقطه بماند و بوسط با و جانب زیر جای یک نقطه قلم
 گذشته نقطه کامل محو بدهند باین صورت **ب** و این حرف در پانزی بچندینی
 مستقل است اول بار مصاحبت معنی مع چنانکه بجزیرت در بنیارسیدم مصرع مانجیرم شمانیز
 سلامت باشد و سعدی فرماید جهان ای برادر نماند بکس و دوم معنی با وجود چنانکه مصرع
 بعصیان در رزق بر کس نه بست و سوم معنی طرف چنانکه مصرع بکوی او ندیم طفل اشک راز
 چاکرم معنی مقدار چنانکه سه بجوی ستانزد و بهقان پیر و بن می فرستد بدیوان میر و چیم با عدلت
 معنی برای چنانکه بطواف کعبه رفتم بجرم رحیم نماند که بر دین در چکر دمی که در دین خانه آبی و
 ششم بامی تعادل به آبداری لعلت یکی نخواهد بود و اگر هزار عقیق از زمین شود پیدا و هفتم
 با و توافق چنانکه مصرع غنیم نباش چو کاری به عاری توفیق و هشتم بامی قربت مصرع او را بن و
 مرا با و بازسان و نهم معنی سبب چنانکه بجرم عشق توام می کشند و غوغا نیست و تونیز بر سر بام
 که خوش تماشایست و دهم برای تشبیه و مثال چنانکه بیت لطفش به بارشادمانی و قهرش
 به سدم مهرگانی و یازدهم بصورت توبت کتر آفرید خدا و یازدهم معنی عوض مصرع پدرم روضه
 رضوان بدو گندم بفروخت و دوازدهم معنی قسم چنانکه بیت زار و ان توبه اختیار سیرم
 بر ترضی که ازین ذوالفقاری ترسم و سیزدهم برای توشل و تیشن چنانکه رباعی یارب بر سالت
 رسول اشقاین و یارب بغزا کننده و در و چنین و عصیان مراد و حصه کن در عوصات و نهمی
 به حسن بچش و نهمی بچشین و چو تار دهم براس استعانت چنانکه مصرع تازه میسازم بنان
 باز داغ خویش را و پانزدهم معنی زیر چنانکه نظای فرماید و چنین تا بقدر ارفتاد و مرد و
 به تیغ آمد از رویان در بند و شانزدهم معنی آغاز چنانکه عنیت در شقوی نینگ عشق گفته
 بنام شاه نازک خیالان و هجدهم معنی لایق چنانکه صایب فرماید و صایب کنون که در و
 درمان نمانده است و آن که راه چاره و تدبیر نهم و بیست و یکم معنی اضافی که از او معنی
 اضافت پیدا شود و بیست و یکم در و داری بزور محتاج نه و نوزدهم با و الصاق معنی از چنانکه

بیت تین ہو یا کنگھما سے تصویر نہالے راہ بناید ساز و خفگان نقش قالی راہ بستم باو
 المستوف یعنی دینا کنگ مصرع جامی بناف غنیمت گل رانافہ پیوند پلست و یکم با علوی معنی بر
 چنانکہ بیت آن شمع را کنگہ بغارم قتادہ است پیرو اند چون سخن بزارم قتادہ است پلست دوم
 بیضہ را مصرع بریک تو داوی ضعیفی و زور پلست سوم با انتہائیہ و آن میان دو اسم
 کہ از یک قسم نباشد در آید چون از مشرق مغرب ع ز مشرق مغرب کشیدہ طباب و فردوسی فرماید
 سے فرد شد ہا ہی و بر شد باہ و بن نیز و قہ بارگاہ پلست و چہارم باو رابطہ کہ میان دو اسم
 یک قسم در آید چون سر سبز دست بدست و رنگ بزرگ و دم بدم و لب لب و شہر شہر و قریہ قریہ
 و دہ بدہ پلست و پنجم باو زاید و آن راستہ سمت اول قبل صیغہ ماضی و مضارع و امر در آید اگر
 صرف اول آن صیغہ مفتوح یا کسور است یا کسور خواندہ شود چون برقت برو برو
 و اگر حرف اول مضموم باشد مضموم خوانند چون گفت بگوید بگو و دم بعد تا در انتہا قبل اسم
 یا فعل در آید چون از ایران تا بروم ع از ہند تا بروم روم پیش باو شاہ پ سوم بر سر الفاظ
 چون بجز وجبت و بسوی و بطرف جامی فرماید و دل بودن بجز بے حاصلی نیست -

فائدہ یاد باد کہ این حرف گاہی باو عجمی بدل شود چون تب و پ و عندلیب و عندلیپ
 و بادشاہ و بادشاہ و جائی بواو چون نبرد و نور و آب و آو و خواب و خواو و برنا و و نا
 و باز و واز و گئی بواو چون زبان و زفان و گاہی ہم چون غشب و غشم و گاہی بکاف غنی
 و پارسی چون بالکالہ و گالہ یعنی نوی از جوال و گاہی بہا ہی ہوز چون ہوش و ہوش یعنی کروفر - انضیث -

باب

و باو در عربی مرد کثیر الجماع و در پارسی خلعت ہا زہت و افط با حرفی ست مرکب از ب و وا و قاعذ
 تحریرش نیست کہ زیر الف یک نقطہ محرف و متحد بدہند و جانب راست آن نقطہ نوک باریک
 ہند از نصف قط اضافہ کنند و زیر نقطہ بقدر ایک قط بیاض گنہ شتہ نقطہ دہند و باو پارسی
 بچند معنی آید اول معنی مع چنانکہ بگوئی فیلہ باہو ج خریدم و دوم معنی باو جو دینا کنگہ بانگہ
 اورا بسیار فرماید اما تفہیم شوم برای عطف چون بیت فرق ست سیان آنکہ یارش در
 بانگہ و چشم انتظارش برو چہارم معنی ظرف جامی فرماید ہوا و زوی پایے چند باو و
 زلیخا را و ہ پیوند باو و پنجم معنی را مصرع سنجاب دہ زینج باکوہ ہشت شمر برای تعابیل چنانکہ بیت
 باروی تو آفتاب و دیدم و خوابت و لیکن آن ندارد و ہتھم برای معطو منہ ع فرما و کوہ غم را

الف
 ب
 ج
 د
 ه
 و
 ز
 ح
 ط
 ی
 ک
 گ
 خ
 د
 ذ
 ر
 ز
 س
 ش
 ص
 ض
 ط
 ظ
 ع
 غ
 ف
 ق
 ک
 گ
 خ
 د
 ذ
 ر
 ز
 س
 ش
 ص
 ض
 ط
 ظ
 ع
 غ
 ف
 ق

ابجان نمی فروشد. و بهتر برای استعانت چون بالنون و الصاد و عوفی فرماید باصطیل ضمیر توجان
عکس آینه و مرئی شود و زطل بدن صورت عواس -

ت

نوشته میسان استعلیق تار منما و فوقانیه باین صورت نوشته اند **ت** و قاعده اش مطابق
قاعده با و وحده باشد اما اختلاف با و وحده بجای یک نقطه زیرین بر وسط نشانه فوقانیه و نقطه کامل باید و اد چنانکه
نوشته ام و این حرف در پارسی بچند صورت متعل است اول در ابتدا برای خطاب واحد حاضر
می آید و به تلفظ مضموم خوانده می شود و با و می و له می چرید چنانکه تو و هرگاه می مضمول یا
اضافت بد و پیوند و او و بقیه چون ترا و چون لفظ است با و پیوند و او و مذکور و الف است و نوشته
چنانکه تست و گاهی در آخر اسماء و افعال واقع شود و معنی تو پیدا کند چون رویت و گویت و پشت
و پشت لفظی فرماید چه شود بهجت بنده ای در دست دای جبت تو و گاه به آخر اسم در آید و معنی
ترا پیدا نماید چون زرت و دوم ای زرت را دوم و شاه اسپت بنشیند ای اسپ ترا بنشیند سعدی فرماید
س مگر بوی از عشق مست کن. و طلبگار عبد است کند و گاهی در آخر اسماء و افعالی خود پیدا نماید سعدی گوید
بگیرم که غمت نیست غم با هم نیست و گاهی زاید چون و سترس و دترس و فرزش و فرشت و
بالش و داشت یعنی نگید و این حرف بجز تازی بدل شود چون غارت و غارچ چنانکه در فرنگ است
و لت و لچ و بجز پارسی چون تس و تس و بدل نماید چون توت و تود و بسین ممل چون سیز و وزن د
معنی تیز و کجاف عربی چون چاشت و چاشک یعنی اول روز و در عربی ثا و شمش و با و ممل بدل شود
چون طموش و تمورت و این حرف یعنی ت در عربی که پارسی کتب و طلب نیز در آید بچند قسم خوانند
اول تا و تانیت که در آخر اسماء واقع شود و در حالت وقف با و خوانده شود چون مغفوره و مستفوره
و دوم تا و مصدر چون رحمت و قناعت و غفلت و حریت سوم تا و وحدت چون حامیه یعنی کیو تر واحد
چهارم تا و سالفه چون تا و فنامه و علامه پنجم تا و قسم چون تا و تانند معنی قسم خدا و لفظ تاجرت
مربک از تا و نشانه فوقانیه و الف قصوره و قاعده تحریرش مطابق با و باشد که در کتبش بالا گذشت
اما عوض نقطه زیرین بالایش و نقطه کامل محرف باید داد و تا در لغت عرب خاک نرم و در پارسی
معنی حد و چنانکه کیتا و و و تا و معنی ته جانم و غیره و معنی تنه کاخذ و مخفف تار که بر سر سازه اند و یونی
هرگز و زنه را و برای آگاهی دا و ن متعل شود و چنانکه تا چه خواهی خریدن آن مغرور و روز در ماندگی
بسیم دخل و معنی اگر عوفی فرماید تا تیغ کفت یابی بر نفس و دوستی زن و تا سنگت سطا و بجز شیشه

و برای ابتدای زمان چنانکه مصرع تا عشق تو دیند بکمان کرد و گرا جا به و برای انتها آید و آن گاه
زمانی باشد چنانکه مصرع تا بر خیز پای با و و گاهی مکانی چنانکه مصرع ز شرق تا بغرب پشتی از زرب
و برای ربط قایم مقام کاف ربط آید ع بغر مود تا داغ شان بر کشند و برای اختصار آید چنانکه بیت
بغر مود تا کار دنان روم با سوسی یک رفتند زان مرز بوم و و برای علت آید بیت دبیران بگر
تا بر و سفید و قلم چون تر کشند از شک بید و و برای نتیجه و ترتیب فائده و در آید بیت چشم من
که در گوشت روان میل مشربک و تاسی سر و ترا زده بانی دار و و ع بیابا بگر ویم میدان شود
و یعنی با ندم و همین صائب تا ترا از دور دیدم رفت عقل و هوش من و میشود و زیک منزل
کاروان از هم جدا -

ش ث

قاعده تحریر ث و ثا مطابق قاعده ث ت ، با باشد و یکی ویشی نسبت ط زیر و بالا در قی نیست و تکش
بالا نوشته ام از آن تنبلیا توان کرد و این حرف مخصوص برای عربیست و پارسی گفتار و غلط نیست
ازین رو از تفصیل معنیش در گذرستم

ج

قاعده تحریر این حرف نیست که اول از نوک قلم خط محرف که بمقدار نصف خط باشد بکشند و از نوک
انسی بمقدار یک خط کامل خطی رست بکشند تا سر جیم درست نشیند و باز از گوشه رست آن خط بنویسی
از دست محرف و خانه مدور بمقدار سه نقطه خطی بکشند تا صورت دایره پدید آید باین نوع / و باز
دایره را بمقدار سه نقطه از دست و قلم محرف بکشند باین صورت و باز دو نقطه از دست و قلم رست
و یک نقطه آخرین از دست و قلم محرف بکشند تا چنین صورت پدید آید و این جمله مراتب بر و اردوی
قلم او سازند و این حرف و پارسی بچند صورت متصل است گاهی بتا و ثنا و فو تانیه بدل شود چون
تا ج و تار و گاهی نیز از پارسی چون کجدم و کژدم و بچدم و و گاهی بنار عربی چون
رجه و زده و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بکاف پارسی چون آتش و واخش و گ -
نشته کلنی

چ

جیم پارسی سفر در چون جیم تازی باید نوشت و جامی یک نقطه سه نقطه باید داد و مخموران بایدست
درین حرف هاست مخفی برای ترکیب لفظ ایذا کرده بهشت معنی سلطه انعام و جیم استفهام چنانکه بکنی
و چه میگوئی و چه نام است و چه مقام است جامی نیز باید اگر شاهی متواضع نام است و و گاهی ترانسل

ث

ج

چ

چ

این روز است و این حرف بجم عربی بدل شود و بشین معجمه و غین معجمه چون کنار و کنار
معنی کنار و دریا و بکاف پاری چون ریاض و گیمار و به لام چون چار و چنال و به نون چون نشت
و استوان و به و او چون بر و بر و به و او چون ^{بهر و به و به} و در آخر کلمه برای نسبت ایله
چون ^{بهر و به و به} شربتین معنی شربت زیر که امه معنی شربت و در آخر یاد یزید چون شننا و شننا
معنی شنناوری -

این حرف باره همله بر آیه نسبت تجنیس دارد و نزد خطاطان تسغیلق قاعده اش این است
که اگر خط رست از نوک اول بکشند و از نوک ثانی پیمایش کنند فصل خط بالائی بمقدار یک قطره
فصل و در پیمایش بمقدار دو قطره باشد و ترکیب تحریرش اینست که بمقدار دو قطره خط رست از نوک
ایسی درست کشیده از میان نعت نقطه زیرین خط و دیگر بمقدار یک نیم نقطه حرف بکشند و از نوک
درست نمایند و این حرف بحجم عربی بدل شود چون روز و روج و از و اسع بمعنی قیمت و بحجم
پارسی چون بر تنگ و بیشک و بسین همله چون ایاز و اباس و به سین معجمه چون زو کوک و شکو که
و به غین معجمه چون گریز و گریخ و بنا چون زغند و فغند و کجاف نامری چون مزین و کیدن و تبار
چون در و از و در و او و بیامی تسمانی چون اوز و اوای و در و از و اید نیز آید چون ترب و تربز
و پارسیان برین حرف الفی افزوده از نام نهاده اند بمعنی ابتداء و علت و تجرید و دیگر معانی
خوانده اول بمعنی برای چنانکه خلوصی گفته اند گنجینان بخش فصل خرد او پیشگفته غنما از غنیشاد
دوم زاد و تبعیضه چنانکه مصرع یکبار رتب آمد از صاحبان و از ایانی نیز واقع شود چنانکه
بر انجنت رزمی چو بارنده مین و گمر گش ز پیکان و باران نیش و و گاه بمعنی حرف را و آید چنانکه
بنوکی ندرم بنیا و با و زوالت به نیکی کند یاد و با و گاهی بمعنی در و آید و گاهی بمعنی علی نظامی فرماید
ع عروس جان را نشاند از برش و بمعنی بر بالای او و گاهی بمعنی مع خوانده شود و مصرع و بشتکی از
سبل گلپوش تو دارد یعنی با سبل گلپوش تو دارد و و بر پند الفاظ از اید نیز آید چنانکه از بر
خدا و از بک تنگ آدم و از بر تو خراب شدم و یکی از انواع لفظ از تر و عیه است **بسم**
گر شاه زان داد چو گان مین

دو بای اعراض نیز آید هست

گر گزیند سر به از خاک درش ترکان چو باز
چنگل اندازد بر باغ دید و بینا سے من ۛ

چنانکه باغش زیباست و دغش بد نام یعنی باغ او و دغ او و این قسم متصل مضاف گویند.
دوم آنکه لفظ مابعد خود را مضاف ساز و چنانکه جامی فرماید سه محمد کش قله چون نامور ساخت
همیش حلقه طوق و کمر ساخت یعنی از نیم حلقه طوق کمر او ساخت و این قسم نیز متصل مضاف
و در آخر لفظ که مابعد معنی باشد و شین ضایع است با و چه بدنه مفتوح قبل شین و در سیه و چون
نامه اش و خامه اش یعنی نامه او و خامه او و در صیغه های مضارع و حال و امر و می و صادر
پاری برای معامله بدل شود چون بر دارد و می بر دارد و بر دارد و می بر دارد و اشتن و در آخر بعض
الفاظ بنا و فوقانی بدل شود چون نجش و بخت و تجم عربی چون کاش و کاج معنی متنا و تجم پاری
چون کاشان و کاچان و پاشان و پاچان و بدین مملک چون شارکت و سارک و بغین معجم چون
شیخ و غنج و بلام چون است پگوش و اسپول و چه با و چون پاشنگ و پاشنگ و این حرف افتاد
معنی نسبت نیز کند چون پوشش معنی بد و بد باشند لال با لنگ که پو گو کند و بالش معنی تپیه که بزمان
قدیم از بال مرغان می ساختند.

ص ص

یاد با و که خوشنویسان نسبت علیق هر دو حرف را بصورت واحد نوشته اند و سرش را به دو راه جمله ترکیب داده باین صورت  اما از اول جانب بالا با یک راه و در زیرین مطابق قط قلم محرف و سطر می باشد و فاصله طولش بمقدار دو قطر و فصل عرضش بمقدار یک قطر قلم مقرر است و دیده اش به وایر سیم و شین کیسان و این هر دو حرف بیاری گفتار داخل نیست -

6.

نمود خطاطان این هر دو حرف به صورت تفاوتی ندارند و از یک الف و دو را جمله هر یک کرده اند
و بعضی جانب بالا را مجمعه و جانب زیرین را مماله تصور میدهند و بعضی گویند از دو را جمله و
ظ از دو را از جمعه میباشند و نامه نگار هر دو را یکسان می پسندد و در ترکیب دو را جمله خوش میدانند
و میان هر دو حرف جای دو قط محوف به طول و جای یک قط رست به عرض باید گذشت و این
بقدر است که باید گذشت الف را بقاعده الف که ذکرش بالا گذشت مابقی را بنویسند و این هر دو حرف یکسانند

این حرف از یک راه محله معکوس که سرش جانب پشت دایره و پائین جانب بالا باشد و یک نقطه
محدّب و یک دایره مرکب است اول رای محله معکوس باین صورت نویسد ۸ و باز از میان راه

به حق شکر دارم
 از نعمی خدا که
 عیال مشکبای
 از چندی زانده
 بشا با و
 مدای کجای
 ملک سبب شوم
 علی بن حسین
 که بنده و
 شاکر و

3.

१५

نقطه محمد موافق قط کامل قلم باین صیفت بدینند • و از جانب رست نقطه دایره مطابق دایره
 نیم یک بشماره و بیاض عین بقدر یک قط قلم در میان بماند و عین با گستر زمان خوش چشمه و این
 جمع عینا هست که معنی زن خوش چشمه است و عین بافتح بقول صاحب منتخب چهل و شصت معنی دارد
 و بعضی برین هم زیاد کرده اند از آنکه بست و سه معنی از غیث می گاهم چشمه آب آفتاب
 زانو و دینار زرسرخ مال باران ابر که از قبله آید چشمه منتشر برگزیده هر چیز ذات
 برادر داری و پدری شخص نفس حقیقت هر چیز الهیانه قوم جاسوس دیدبان
 جاسوس روان شدن آب و دیدار نظر کردن و این حرف داخل پارسی نیست -

ع

قاعده تحریر این حرف با حرف عین برابر است یک نقطه بر سر این حرف افزون باشد و اینچنین
 گاهی بحکم عربی بدل شود چون مغلغل و مغللج که معنی گوال باز است و به خار معجمه چون چرخ
 و چرخ که نام پرندۀ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ
 و غالین و قالین و دماغ و دماق و ککاف پاری چون لغام و لکام و لکام و لکام و لکام و لکام و لکام
 زیر بغل برای خنده و کوا و چون کاغنه و کا و نه ککاف عربی کر میت زهر دار و بهار هوز چون
 اسپرغم و اسپرغم و گاهی زاید آید چون چرا و چرا و بخت چریدن و گیا و گیا و گیا و گیا و گیا و گیا
 و عین بافتح معنی ابر و شنگی و تیرگی -

ف

نزد خوشنویسان تعلیق این حرف از یک نقطه محمد و نصف نقطه و اثر و یک بار موحده
 مرکب است اول نقطه محمد با اینصورت بدینند • باز از گوشه دوم نقطه مذکور نیم نقطه و اثر و
 نوشته بار موحده و کبشنه و قاعده بار بالا گذشت و این حرف در مصادر پارسی بصیغه های مضارع و
 حال و امر و نهی بیاد تازی بدل شود چون تابد می تابد کتاب کتاب ازمانتن و در بعض جا
 بود و بدل شود چون رود و سیرود و پرو و مرو و از رفتن و گاهی در اسما و بار پارسی تبدیل پذیرد
 چون فیل و فیل و سفید و سپید و بجای همه چون قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه
 و ککاف عربی چون قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه و قلاوه

ق

خطاطان استعلیق دایره این حرف را از دو ایر و یک قدر کم کشیده اند و سرفات همچو سرفا

باشد و طریق کشش و ایره باد و ایر دیگر برابر است و این حرف در پارسی مستقل نیست و جائے که هست اصلش فین بمعنی یاکان و جریکان پارسی یافته شده چون قالیچه و سمرقند و خانقاه و قلند که در اصل غالیچه و قلندر و سمر کند و خانگاه باشد و قاف نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمره است بقول صاحب منتخب و غیاث -

ک

این حرف نزد خطاطان مستعلیق از یک الف و یک باء موحده مرکب است الف نوشته از نوک زیرین الف باء موحده و برکشند و پارسیان این حرف را پنجه منعی خوانده اند اول کاف بیان که بعد یا در توصیفی و اسما و اشارات اینجا که مصرعگی که یک و قش آمد وی نه بین است و و گاهی این کان از یا در توصیفی و در افتد چنانکه بیت وجودی و در روشنائی مجمع که سوزش در سینه باشد چو شمع و جائی حذف شود مصرع یا گرفتاسوی گلشن میسر و مگفتم بلبل و جائے در آخر مصرع ساکن آید بیت نکر و در و من به از دو آنا که پنچری حال من ای آفت جان و دوم کاف علت که از معنی زیر که حاصل آید مصرع جفا کن که جفا رسم و لر بانی نیست و سوم کاف مغافات که معنی ناگاه آید بیت لشکر اسلام چو آبخار سپید و بود زمین تشنه که در یار سپید و چهارم کاف نتیجه مصرع اسے بنجیر که کبوش که صاحب خبر شوی پنجم کاف عطف که در مصرع ثانی این بیت است ه ای بسا سپ تیز رو که باند که خرنگ جان بنزل بر دشت ششم کاف ربط که میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن بیت گفتیم که دلم گفت که پر خون کنش و گفتم چشم گفت که چون کنش و هفتم کاف کلامیه که در محل استفهام آید و استفهام راسه قسم است اول انگاری که میگوید که بر غم سفر بست و قبل عاشق مسکین که بست و دوم تقریری بیت که بر فرزند و پسر یا باطل صبح که بر فرزند و پسر شب بصد میخ شوق و سوم استجاری مصرع فراق و هجر که آورد در جهان یارب و کاف استفهام در آخر مصرع باشع نیز می آید چنانکه در این بیت گر سر قتل من مسکین بداری است گوید جز تو که فرختم جان عاشقان زار که هفتم کاف تخییل و آن معنی بلکه و بد چنانکه بیت نه من بران گل عارض غزل سر ایمن که که عند لب تراز هر طرف هزارانده پنجم برای تردید چنانکه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نمی به که دیگر که مرهم و در تو زهر و دی که دیگر می تریاک و هشتم کاف معنی از سعدی گوید که ترک احسان خواجہ اولی تر که کاحمال جفا که بوالبان و تناسه گوشت مردن به که تقاضای زشت تصا بان و یازدهم کاف معنی هر بیت و در کشور آبا و بنیاد

که در اول اهل کشور خراب ^۱ دو از دهم کان تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد
 چون مرکب شیر دهم کان تحقیر چون مرکب چهار دهم کان تعظیم چون بهترک و خوشترک پانز دهم
 کان ترجم چون مفلک و ماک شاز دهم کان تأیید مضمون ماقبل را تأیید کند ورنه این کان
 با کان علت برابرت نامرعی گوید به محبت کی رود در استخوانم توتیا گردد و چه که از سائیدن چنان
 کجا نقصان رسد بورا و دیگر به محبت راپس از قطع محبت لذتی باشد که شایع نخل پیوندی باز اول
 شمر و در هفت دهم کان تشبیه که معنی چنانچه باشد بیت چنان میخورد رنگی غام را که رنگی خور و غفر
 با دام راه و از همین نسبت کان یعنی همچو بیت نیست در جنگ سحر که او نبود و هیچ و غدار که او
 و گاهی کان تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع شود چون خشک معنی پارچه که زیر نعل و دوزند و شایسته
 باشد هیچ دهم کان فاعل چون گوزن که معنی گوزن کنند و نوز دهم کان مفعول چون چپک که معنی
 چپیده شده باشد و این هر دو قسم شاذ است و صاحب جواهر الحرف بجای کان فاعل مفعول
 کان نسبت نوشته چون چشک ^{کنده و لوله دارد} فسوب به چو شیدن که معنی کیدن است و کو دوک فسوب بگوید
 که معنی فسله و نجاست باشد بستم کان زاید جامی به اینیم شور و اضطراب که چه به اینیم ترک
 خور و خواب که چه به بستم و یکم کان تکلیف کلام که چون زاید است با تفعیل که از قر قبل شانهشی
 که از فتنه شد آن ماک تسی و اینچنین کان در اسامی نیز داخل شده چون کفک معنی کف بشکیم
 کان تشبیل چنانکه در این بیت می نعل گون از بطر گون به روان همچنان که بطر گشته خون به
 بستم دوم کان تعریف سعدی فرماید وین بوم حاتم شناسی مگر به که فرخنده خوی است و
 نیکو سیر ^{بستم} و سوم کان دعا سعدی مدح حاجی شانه حاج داد که رحمت بر اخلاق جماع باد
 بستم و چهارم کان فعی که این را تفصیل و استغفامیه نیز گویند زیرا که هر سه معنی از دستفاد میشود
 مصرع جوی شک بهتر که یک تود و گل به بستم و پنجم کان صله که معنی کسی باشد چون هر که دوست
 من است من دوست اویم یعنی هر کسی دوست من است بستم و ششم کان معنی اگر بیت چه کم گردد
 که سوی عاشق زار که کنی از لطف ای بد خو نگاهی به بستم و هفتم کان بمعنی هر که لفظ شرط باشد
 بیت گفته بودی که بایم که بجان آئی تو به من بجان آدم اکنون تو چرامی نانی به بستم و هشتم
 کان معنی هم بیت اعتمادی و وفائی منت ای کافر نیست که هر چه وحی بیاید که ترا باور نیست به
 بستم و نهم کان معنی کند بیت هر که راستی ازان ز گس جاد و باشد اختر سوخته اش دیده آسوبا
 سنی ام کان مقرر نه بیت چشم بداندیش که بر کنده باد و عیب نماید هنرش در نظر به سنی و یکم

کاف معنی قلت بیت اندک اندک بهم شود و بسیار و دانه دانه است غله در انبار و حتی و دوم کاف
 یعنی تا چنانکه سخن بدخواهم گفت که کسی عیب گیرد و بداند که این کاف عربی بالغ بدل شود چون
 کافته و آلفته معنی آشفته و بلام چون تاوک و تاویل معنی گاو و دغرو کوچ و لوح معنی احوال و قییم
 چون بشک و ششم فتح موحده معنی شبنم و بها و چون تارک و تار و معنی فرق سرب و خا و جمعه چون ساپا
 و ساما جمعه معنی سینه بند زنان و بغین جمعه چون کشر کاو و غفر کاو و کاف مخفف شگاف و نام جزیره

گ

خطاطان تستعلیق این حرف را در وسط کاف مینویسند و این حرف از یک الف و یک نقطه محاسبه
 و یک شوشه مرکب است تشریح بر حاشیه باید دید و این حرف را کاف پاریسی باید شمرد و این حرف به نین معب
 بدل شود چون گاؤ و غاؤ و گلوله و غلوله و بدل مملعه چون آوگ و آوند و اورنگ و اورند معنی
 تحت و بالغ چون گسلخ و زساخ و بار عربی چون گلفونه و بلغونه و بیجم عربی چون گوال و جوال
 بغم و باود چون گل و دل بالغم و گراز و دراز بغم و ک نر و بیار تختانی چون زرگون و زردیون

ل

این حرف از یک الف و یک وایره مرکب است چنانکه بر حاشیه نوشته ام و لام معنی زره یا و یک
 زره را لام گویند و لام تام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند و لام نوعی از کلام نمدی که تغییر
 به سر دهند از متعجب و شرح خاقانی و غیاث -

م

نمی ظرف متکلم اضافت مفعول تعیین تعداد و فعالیت اثبات فعل نسبت میم نمی
 میم ثابت ناید -

خطاطان تستعلیق این حرف را باؤم گا و تشبیه کرده اند و از یک نقطه مربع و یک کششی که بصورت
 نصف لام و ازون گا و دوم باشد ترکیب داده و بیخرف چون درصا و پاریسی باول صیغه امر مشهور
 و آید میم نمی گفته شود چون مگو و مجو و میم ظرف بر اول الفاظ عربی نیز مفتوح باشد چون مطلع و طم
 و دین حرف ما چنانچه قسم است اول میم متکلم که بصیغه هاسه ماضی و حال و استقبال و آید چون رفتم
 رفتم می روم می رومم خواهم رفتم خواهم رفتم و دوم میم اضافت که بعد مضاف بتغییر اضافت
 و آید چون دستم یعنی دست من و کارم یعنی کار من - و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مستثنا
 نماید جامی زکلم که بعد حرفی خطائے و خط عنوم بران حرف خطاکش و ای خط عنو بر خطایم کش

و در آخر نقطه که با و مخفی باشد و بعد با سیم اضافه و در آید الف مفتوح سیان با و سیم بغیر این چون
جاسه ام سپید است و جاسه ام سیاه سوم سیم مفعول که بعد اسم فعل در آید و معنی مرا سیاه یا چون مصرع
زبانم داد این دهر تقریر و ای زبان مراد او چهارم سیم تعین تعار او که بعد عدد در آید و حرف قبل
مفعوم نماید چون یکم و دوم و صاحب جواهر الحروف این سیم را سیم فاعلیت گفته یعنی یک را یک
گفته و دو را دو گفته و پنجم سیم اثبات فعل که بعد اسم در آید و حرف قبل سیم مفتوح باشد و معنی
هستم پیدا نماید چون کترم و برترم ششم برای نسبت آید چون نیلم فسوب ب رنگ نیل و آن جوهر است
نیل رنگ هفتم معنی خود آید چون بیت گفتیم که برم کلف زرویم و آویخت غبار غم بوییم هشتم سیم تانیث
چون یکم و خانم نهم زاید چون بخانه خودم میروم و چرا و چرام - و سیم گاهی بنون بدل شود چون
بیم و بچین معنی برستوان و بام و بان معنی رنگ و گاهی بخانه معنی چون برم و برنخ بالفتح معنی آلا
و بغین معنی چون پیانه و بیخانه و بغا چون غنیز و فحیر معنی غار میسر و به با و چون تارم و تاره معنی خانه
چونین و طارم معنی است و سیم مصدر ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل باینه تثنائی بدل شود چون آید و بیا و آیند و

ن

قاعده تحریر این حرف نیست که اول از دست راست و قلم محض بقدر او و نقطه قلم الفی کشیده باز
بهمچو دایره دیگر دایره اش کشند و این حرف در اول الفاظ برای لغوی مفتوح واقع شود و الف
یا با سیم مخفی یا با تثنائی برای تکلیل لفظ به آخرش در آید چون نا و نه و نی و نه که است بان
پنزد الف است از یا تبدیل پذیرد و با سیم مخفی بنیت چنانکه نیست و نون لغوی به سه قسم در اول فعل
در آید یکی متصل لفعل چون ندیدم و نه بینم دوم منفصل لفعل سعدی گویند براج و دانش پرو
مرغ و سیم نه و در ذیل و صفش رسد دست نهم سوم لغوی اثبات که در عبارت لغوی باشد و معنی اثبات
چنانکه ترانه گفته بودم که از درون شکوفی تو به کن یعنی گفته بودم و در آخر الفاظ از دو قسم در آید اول
نون غنه باشد و نون غنه را نیز دو قسم است و بهر دو صورت ساکن باشد یکی آنکه در میان کلمه بعد
الف در آید چون نشانده جانده دیگر آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانکه چنان و چنین و سوم
نون مصدر باشد و آن بعد تا نقطه یا دال جمله مفتوح در آید چون آمدن و رفتن -

و

انحرف نزد خطاطان استعلیق از یک نقطه محدب و نیم نقطه و از نون و یک را در جمله مرکب است
و شکش از سر فار و قاف و را و جمله که ذکرش بالا گذشت استنباط توان کرد و قاعده انحراف بر شامه

باید دید و آخر حرف را نیز و مخموران نخست اول و او معروف که ختمه خالص به تلفظ واضح از دیده شود
چنانکه سر و روم و دوم و او مجهول که ختمه خالص و تلفظ واضح نداشته باشد چون نوش و گوش
سوم و او عطف که در میان دو فعل یا دو اسم در آید چون من و تو و آید و کش چهارم و او معدول
و آن بعد از او جیم و دال در آید چون تو و چو و دو و او خوش و نوش و نیز ازین قبیل شمرده اند
پنجم و او شتام ختمه که ماقبلش خاصه مفتوح و مابعدش الف باشد چون خواه و میخواهد و بخواه و بخواه
و خوان و خواب و غیره ششم و او تصغیر که در آخر اسم آید و معنی خردیت پیدا نماید بیت برین نظر
نیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین با و بر او بهنتم و او زاید بیت بهیم که تاسپ اسپند یار
سوخانه آید بی سوار و دیاباره رستم جنگجو با خرنده بے خداوند روید و او مصرع سوم زاید است

۵

این حرف از یک نقطه مخدب و اثر و نون و یک گردش مد و قلم مرکب است و در سخن بر دو قسم خوانند
اول ملفوظی که در تلفظ واضح خوانده شود چون آه و پاه و دوم مخفی که به تلفظ واضح نباشد چون چاه
و چکامه و این قسم را شش قسم است اول بار لیاقت که با آخر اسم در آید چون مردانه و زنانه یعنی
لایق مردان و لایق زنان دوم با نسبت چون اکبرانه که بنام اکبر نسبت دارد سوم با هیت
که جزو اسم باشد و معنی ندارد چون لاله و لاله چهارم با فضیلت که جزو فعل باشد چون خنده و گوی
نیم با مفعول که در آخر ماضی مطلق در آید چون گفته و گفته ای گفته شده و گفته شده ششم با محبت
چون گوینده و جوینده و گریبا و محقق در آخر اسم از وی حیات باشد چون زنده و بنده و باز از الف و
نون جمع کنند با محقق از کاف پاری تبدیل پذیر و چون زندگان و بندگان و گو در آخر اسم
غیر ذی حیات باشد چون نامه و جامه و باز از باء و الف جمع کنند با مذکور محذوف گردد و چون نامها
و جامها و گریبا بعد از عرب از الف و با جمع کنند با مذکور بجم تازی بدل شود و چون کاغذ و کاغذ
و جاسه با محقق زاید آید چون همراه ابر خوان رفته و بچ خورده -

لا

این حرف از الف و الف که الف اول از الف ثانی قدری بلند باشد و یک را در مکرر است و نزد
عالم الف نام دارد و عربی برای نمی در آید شرح درین رساله ضرورتی و گنجایش ندارد -

همزه

این حرف نزد خطاطان استعین حریفست منعمی که از انحاء و نزاکت قاعده اش تجزیه نموده و با حقیقتی

در آخر فطری که باشد بتغییر اضافت و آید و آن راسته قسم است اول اضافت بیانی چون خند و گل و گلاب
 مل دوم اضافت موصوفی چون زبان شیرین و میان رنگین سوم اضافت تشبیهی چنانکه جامی
 هلمی غنچه امید کشای و غنچه اضافت تشبیهی باشد یعنی امید مانند غنچه و گاهی همزه بتغییر یاء و حاء
 و آید چون قطره آب بده یعنی یک قطره و گاهی بتغییر یاء اشبات و آید و معنی هستی پیدا نماید چون
 فرزانه یعنی فرزانه هستی مصرع نه دیوانه بلکه فرزانه و گاهی بتغییر یاء مضمر و آید و معنی آن پیدا
 نماید چون بنده که مقبول بارگاه ایزدیت یعنی آن بنده و بسان ما و مختفی همزه بر یاء معروف
 نیز بتغییر اضافت و آید چون تویی -

ی

۵

در سخن این حرف پانزده قسم است اول معروف که در تلفظ واضح خوانده شود چون پیر و شیر و دم
 مجهول که بواسطه خوانده نشود چون فیش و کیش سوم یاء وحدت که بعد اسم و آید و معنی یک
 پیدا نماید چون شخصی نزد ما آمد یعنی یک شخص نزد ما آمد و جانی که بعد یاء مفتفی و آید بمرز بدل گردد
 چنانکه سعدی فرماید یکم روز بر بنده دل بسوخت چهارم یاء نسبت که در آخر اسم و آید چون بنده
 و رومی یعنی منسوب به بند و منسوب بروم و باخراهی که با و مفتفی باشد و یاء نسبت بآن پیوندد
 با و مفتفی دور شود چون بنگالی یعنی منسوب به سکونت بنگاله پنجم یاء که اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی و آید
 چون آهویگری یعنی آهوی گرفتن ششم یاء خطاب و احد حاضر که بعد افعال ازین ششم و آید و معنی
 تو پیدا نماید چنان که گفتی و گفته بودی و گفته باشی و میگفتی و میگوئی و خواهی گفت هفتم
 یاء تنکیر که بر اسم غیر معین مستعمل باشد چون کس و یک که نام آن کس و نام آن یک معلوم است
 هشتم یاء فاعلیت چون محبتی یعنی محبت کننده نهم یاء مضمر که معنی آن پیدا کند و بعدش کاف تصغیر
 و آید چون منت مر خدا یا آنکه یعنی آن خدا را دهم یاء تغلیط که بعد اسم و آید چون فلان
 مردیست یعنی مرد بزرگست یازدهم یاء لیاقت که بعد مصدر و آید چون این کس کشتی است
 ای لائق کشتن است دوازدهم یاء شکم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چون شغفی
 و کمری یعنی مشتاق من و کرم من سیزدهم یاء استمرار که بعد اسم فاعلی مطلق و آید چون
 دیدی و شنیدی چهاردهم یاء زاید چنانکه سعدی فرماید خدا می رست سلم بزرگی و اطاعت
 یعنی خدا رست پانزدهم یاء فعلیت و آن بعد فطری که در آخرش با و مفتفی باشد و آید و با و
 کاف پاسی بدل شود چون زنده و زندگی و بنده و بندگی و بعض جا در آخر الفاظ که بعد

شیرین تقریر پیچم اضافت موصوفی ترکیبی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود از آن دو قسم
 است یکی آنکه از اسم و صیغه امر مرکب است چون مرد مغلو وزن عرب و جو دوم آنکه از اسم
 و کلمه که افاده معنی فاعل دهد چون ناک مندر گین گر سگار چنانکه عاشق غمناک و پس
 سعادتمند و پهلوان طاقت ور و معشوق خوشگین و بادشاه دادگر و در پر سیر کار ششم اضافت
 موصوفی تشبیهی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی میزند و چون معشوق مکرر یعنی روی معشوق
 مثل گل بنقش اضافت موصوفی نهی ترکیبی که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی معکوس
 ناوارد چون پسرها سعادتمند و عالم ناپر سیر کار و بادشاه ناقد روان و یار نامهربان هفتم اضافت
 موصوفی صفتین که بعد موصوف در صفت یا زیاده ازین کسر و صفت اول بر همه کفایت کند چون
 خداوند و مثناس روشن قیاس



رساله سوم از کتاب ارمغان موسوم بنحصر الاخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم			
محمد			
بجده ای کشیم زبان	که اورست شاهی نرود بها	فرزنده گنبد بهنری	فرزند بزره و دشتی
بغت نبی نامه نامی کنم	به زندش سخن اگر ای کنم	ز فرجی که خامه ام و سجود	و بان و دایم بخواند و رود
	آل و باصحاب و الاتبار	فرستم سلامی چو روی بها	
منقبت			
وزان پس قبول سخن پروا	از ما با دین نامه جاودان	بخوانیم باغوش خود بشنوم	بچشان خود بخون و بنگرم
اما بعد سید محمد اجد علی شمس به اجد درار و و عقب به اشتری و رپاری سابق ناظم مقامات عین ماضیه متدایره نظامت و محالات ریاست بجو پال و فشی اجلاس حضور پر نور حضرت نواب شاه جهان بیکمینا مایه گرانده کماند ره شاران اندیا و الیه ریاست موصوف و ام اقباله ساکن شهر آاد و ابن و بر کبر فشی سید محمد عینان بهادر و موم اکسرا است سابق قسمت ساگر میره حضور عینان تور جنگ میگویند که مبتدیان را بعد یاد شدن الفاظ پارسی و دانستن اصول خط و قواعد معانی حروف که تفصیل به سه مبرور رساله مختصر موسوم به تشریح الفاظ و مبرور اجد بالا گذشت تعلیم هیچ علم از علم اخلاق و ادب نیست لهذا این رساله مختصر موسوم به بنحصر الاخلاق که رساله سوم از جلد اول کتاب ارمغان			
تالیف کرده و بنیابت نمودم لفظ	ماگر چه نذر شرب و بد وضع مرونم	لاکن ترا به شرب و وضع بود چه کار	
براسین بگفته ماکن نظر که آن	باشد ز گفته های او بیان روزگار	و اینجا که مانشته ام از تجربات خویش	
پندی بگیر و بر بنم چشم و گوش دار	فضیلت علم اخلاق	و واضح باد که علم اخلاق از بهترین	

علم است انسان ازین علم به خصائص رضیه و شمائل مرغیه و آداب مجالس و دستورات مجامع و ضوابط
 معاشرت و قواعد معاملات متذنب و مآذیب می شود و بر نتایج هستی و نیستی و خیر و شر و نیک و بد و خوبی
 اعمال و زشتی افعال و قوت می یابد و از روی علم و عمل و شناسائی نفس بدرجه اند شانس می رسد
 بفرجای ممکن عرف فقه عرف به پس علمی که هم ذریعه معاش و هم وسیله معاد باشد بران هیچ علم را
 حقوق نیست و انسان تا وقتی که از اخلاق و آداب انسانیت بهره ندارد و صفات شرفیت بر روی دست
 نه نشیند و در حقیقت انسان نباشد بلکه حیوان مطلق است که تعالی حیوان ناطق خلق گشته و درین
 علم شریف نسخه های لطیف چون اخلاق جلالی و اخلاق محسنی و اخلاق مجرب و اخلاق حسینی که یکسان است
 و چراغ هدایت از تصنیف آداب و روزگار یادگار است و هر حرفش لائق دیدن و هر نقطش قابل شنیدن
 اما اکثران را بر تعلیم و مطالعه اش به خدا اخلاق مطالب یا حجم اوراق مشتاق نمی بینیم و هر که هست
 بجای کتاب رساله میجوید و میخواهد که یک علم به یک حرف یاد گیر و دایره دشوار بر خود آسان پذیرد
 لهذا قلم برداشتم و از اخلاق تحریر در گذارتم این رساله مختصر که جامع جمیع ضروریات اخلاق باشد
 بر نگاشتم یقین که بلا خطه شایر از دکان و امیر زادگان خصوصاً و مطالعه دیگر خواص و عوام رسیده
 از دایره یادگار ماند و هر که برین چند سطور چشم دو گوش خیره باید دانست که او را جز اوراقی نورد
 از آثار فوائد اخلاق انسانی بر جو در آمدن منظور نیست و جامه انسانیت پوشیدن منظورش -
 گذارش درین رساله هر جا که از امر و نهی اشارت است بر همه نافذ باید دانست چه شاه و فقیر
 و خاص و عام و قبیله امر و نهی برابرند و نهی که مابذکر وزیر و ندیم و دیگر اشخاص یا مجال نیک به
 سر کرده ام از ان شایر زادگان و امیر زادگانی را بر این نظر که ما را ازین چه کار قطع نظر نباید فرمود
 چه تا شایر زادگان و امیر زادگان و الا نشان از اخلاق هر کس واقف نباشند بر نیک و بد و ملامت
 چگونه نتوانند که در قیوب و بهر نخواهند دریافت همچنین عوام را از یاد گرفتن سخنانی منسوب به سلطان
 و امیران باین خیال که ما را به اخلاق سلطنت چه مدخل اعراض نباید نمود چه بی نیست که مرتبه خوار
 رسند یا بقرب سلطین جایابند پس اگر دران حال از اخلاق سطوت و سلطنت بهره و ربا باشد
 کار ملامت را به نیکوترین اسباب سرانجام دهند و مورد تحسین و آفرین شوند و اگر از اخلاق موصوف
 به بهره باشند از افعال و فی و خفیت جزند است و زوال یا فقری خلایق هیچ نمیند حال دوسه
 حکایت برای عبرت و معاینه قدرت عرض میکنم حکایت بسا شایر زادگان دلی و کهنه برادریدام
 که جز اخلاق ناز و نعم از دیگر اخلاق روزگار و آداب کار و بار خبری نمیداشتند چون وقت زوال رسید

گذارش

بجاء ملازمت سرکار انگریزی و روساء دیگر شتافتند و از بی خبری اخلاق هر کار به سرانجام کار شکستها
 افتاد و تحلیف های بی پایان روداد و جز فضل و اکرام حاکم از دست و بازوی خود نفی نیافتند اما
 هر احسانی که از فرمانروایان مملکت حیدرآباد و نیپالیه و رامپور و دیگر سرداران عالی همت که زمانه پیش
 عبرت ملاحظه میفرمایند و یک ذره احسان و کرم را با این طایفه گرامی از هزار گنج خسرو و پرویزگران تر
 می بینند با این گروه پر شکوه ظاهر گشت هراتیه لائق یادگار زمانه خواهند بود و در حقیقت مقتضای شان
 سطوت و عظمت همین بود که از خداوندان موصوف بدستگیری این طایفه علیرا نمودند و خدا یا تا خاک
 و باد و آسمانک اینها آباد و حکامیت شخصی محمد حسن نام در بلده بمبوپال به ملازمان ادنی در راه
 و در روسیه ملازم بود بعد چندی به سوی رئیس راجکوت شتافت و از فریب و چالاکای بنصب دارالکما
 فائز گشت اما چون از اخلاق و آداب هر کار بی بهره بود آخر کار به هزار ذلت موقوف و مخدول شد
 حکامیت نواب والا جاد امیر الماک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بھا و رشوه شرنانی جناب رئیس
 بمبوپال ام اقبالاجالت غرت امیر اراده وار و بمبوپال شدند از ایل و قلیلی تا این منصب بزرگ سرفرازی یافتند و بر
 تمام قدم و بمبوپال از جناب رئیس مخطبه حکمران گشتند و هشتاد و هزار روپیه سال عوض جاگیر میر شیکری
 و مختار الهامی و نوابی برای صرف ذاتی حضور موصوف از نقدی و ده هزار روپیه برای مصارف
 قبائل و عشائر مقرر گشت اما جمیع اخلاق حضور موصوف و هکی عادات حضرت مدوح بهمان سادگی بزروار
 است و هیچ اخلاق و عادات کی و پیشی راه نیافتد و اگر چه در انصرام مهام مملکت گاهی اتفاق نه شده بود
 اما از نور باطنی و تأیید علوم دینی هر اخلاق و آداب دولت و امارت را بکار بردند و علفه علو همت خسرو
 و عزم و حزم با دشما نه و تبات احکام و اقوال و استقامت اطوار و افعال و عدل نوشیر دانه و عفو کریان
 و شفقت صادق و مرحمت و اثنی و خیرات و سبرات و اطاف و عنایات و سخاوت حاتمانه و شجاعت
 رستانه و جمع خزان و حفظ و فائق و کسب مال و تجارت حلال و استیصال اباکاران اختیار و استحکام
 مخلصان و فادار و سادگی و منع و مانع کتابت و جد و جهد و عزم و حزم و نسق و نظم و غیره در بمبوپال
 بمبوپال بیان چنان انداختند که شهره و فیضسانی و قدر دانی وجود و سخاوت و عطا و نظم و نسق ریاست
 که بانواب سکنه بیک صاحب خاندنشین و الیه سابق این ریاست منسوب و تحقق بود به پیش خوبی آیین
 حضور موصوف جزو لدای نمک خواران قدیم مبرزان کسی جاری نماند و هر کاریکه حضور مرحومه نفیس
 نفیس مع شرکت آرام و وزیران ریاست و دیگر ارکان و اعیان از صبح تا نیم شب سرانجام میدادند حضور
 موصوف با شرکت احدی بد و ساعت سرانجام می فرمایند و هر کاریکه حضور مد و خدا را با کاران اسع

امعطای ماهواره پیش قرار می گرفتند و موصوف از دانشمندی خویش بلامه و پیش از ملازمان او رفته
 میگیرند و در وعده خنور و موصوف که غذای غریب طلب ماهه جاری نمی شدند و درین زمن از خوش بگری
 موصوف لازالت شوس اقباسهم بر و ز با جاری میشوند و موصوف بکثرت فریج و شتا بودند
 موصوف موصوف بهر کار با جزسی و تخفیف موصوف می باشد و این انکار بر انتظام است و موصوف موصوف بهر حکم
 نادرست هم حکم تبدیل نمیدادند و پاس تول مجیم و غیر مجیم درجه غایت یکبار و در سال الحمد خدا اگر کسی
 چند بار و حکم اعتراف کند به تبدیل وی تا غیر نزد مولف گوید که حضرت موصوف نه صرف و عظم
 وین لوامی اجتهاد به طبعی رساییده اند بلکه در جامعیت اخلاق جامع نیز به فکر تازه و اجتهاد و ورزید
 اگر از بر نوع اخلاق موصوف به صدق حال و راستی مقال با تصریف شاعرانه کتابی نوشتند
 بر کینه و ستور اعلی شمعان و دو دهنده ان باشد تعریف تمذیب و آن است که بر علم عمل کند
 ورنه از تحصیل علم هیچ فایده نیست و علم با چون چشم و عمل را چون نگاه باید شمرد پس اگر نور و چشم است
 لائق کاهست و در نه بیکار شستن ناقص نفس و آن عبارت از ان نیست که چشم و گوش و تن و
 توش را نظری و چشم را چشم و گوش را گوش شناسی و نه اشارت از آنست که بحالت گرسنگی طعام
 خوری و بوقت غضب با جاد و نه پیش آئی و برای تسکین شهوت بسوی زن گرائی این چندین حالت
 در و خوش و طیور و بهام و سباع نیز موجود است بل معرفت نفس آنست که در خالق و مخلوق نظری و از
 و کمای و شایع و مدارج یک و بد و غیر رسته و هبل و هیز گاه بشوی و قبول امر و نفی نهی نمائی و بخوا
 قبول عمل از تحصیل ضایل رضیه و شاکل مرغیه و اخلاق ستوده و آداب محموده خود را مقبول و
 معروف کنی و از اضا و اینها اجتناب و ورزی جامعیت اخلاق و انسان باید دانست
 که وجود انسان جامع جمیع خلاق بی و ساعی و اهرمینی و ملکوتی است یعنی خور و خواب عادت
 بهام است و غضب ساختن و از اراداد و ان اخلاق سباع و مکر و زور و فتنه و غر و شیوه اهرمن و عظم
 و عمل و ریاضت و عبادت به موقع و محل شتغل نماندن طریقه تدسیان و کار دنیا به هر واحد و فرآور
 حال محتاج گشتن پس هر انسان را بقدر و فرست تیز آن در کار است یعنی برای بقای نفس و جهت جسم
 خور و خواب کند و برای دفع مصرت اشار و حفظ جان و مال و تنگ و ناموس اخلاق سباعی را اختیار
 نماید و بهنگام جدال و قتال و دفع اعدا و دفع مفاسد فریب و خدع را که شیوه اهرمن است ناچار قبول
 کند و بسا اوقات و همگی عادات به عبادت و اطاعت الهی و کسب ضایل و فضائل صرف گردد و اندک
 چند پند سه و مند و نکات ارجند از کتب حکمت نقل می آیم و گنجینه جو اهرمیه می گزاریم به ستور تو انا

نظری و تیز
 شایع و زور

جامعیت اخلاق
 در انسان

نظری و تیز

تا ظریف و ساعین چشم دیدن و گوش شنیدن و بدیند بر عیوب خود آگاه بشود و در پی عیوب
و دیگران مروپند هرگز دروغ نگوی و براه نرستی میبوی که کاذب همیشه ذلیل و غار و در پیش
هر کس بی اعتبار باشد پسند باد و ستان نطق کن با دشمنان تو اضع ساز تا ایشان محبت بفرمایند
و اداشان از دشمنی باز آیند پسند به ناموس کسی نظر بکن تا ناموس تو از به نظری دیگران محفوظ بماند
پسند کار خود را به کار ساز تحقیق بسیار و بر عقل و قدرت خویش تکیه مدار نکته علم را به ناکسان
آموختن گوهر شاهوار به منزله انداختن است نکته دولت از خرج کم و علم از صرف بیش گرد نکته
دل را خانه خدا آگشته اند دل کسی بجانیدن خانه خدا شکستن است نکته دانا را بایک که خود را نادان
شمارد و آنچه نداند به آموختن آن رغبت نماید —

حالات تفصیل این چند نکات به تحریر تعریف هر اخلاق با مختصار تمام عرض میکنم و هر نقص را با نقاش
خلاصه بیان مینمایم گوش جان بایشنید و پیشتر معوش باید دید منجمه آن —

اول عبادت الهی است و آن عبارت از پرستش یزدان باشد به ادای فریاض و
واجبات و ترک قباح و محرمات و انقیاد او امر و نواهی و بجا آوری احکام رسالت پناهی و
عبادت الهی و دنیا و اسطخیر و برکت است و در عقیبه ذریعه عفو و کره است پس چنانکه خالق ترا
به معیت اشرف المخلوق نوازت ترا به عبادت و اطاعتش رجوع باید ساخت و آینه دل را که در
انوار ایزدی است از انوار اصدق و صفاء و شکر و رفنا حقیقت باید نمود تا عکس وجه الله و در عکس
گردد و انسان را بعد ادای عبادات مقرره جمله معاملات دنیاوی که خالی از نعل و زلل و فحور و
فقور و ملو از صدق و انصاف و اکرام و الطاف باشد و نیز برای او آفریده شد سبب احکام یزدان
او کردن و دخل عبادت باشد چون طعام از وجه ملال خوردن و برای پرورش قبایل و عشایر
چاکری و تجارت و سفر نمودن و غنمای نیک گفتن و برای صحت نفس بقدر حاجت نفس نکار
نیک نشستن و بر خاستن و برادر نیز نگا پو کردن و صبر و شکر و عدل و انصاف نمودن و حاجت
کسی بر آوردن و اقسام اینها جمله از اقسام عبادت باشد و در انظار و نایش اینها را نمودن
اقسام عبادت را با انواع ضلالت قائم مقام نمودن است و در هر عبادت و نیکی خلوص نیست
شرطست و آنچه خالی از خلوص و اخلاص باشد در اصل ریاست یابی پر دانی و این هر دو بجنوب
شاهنشاه حقیقی از آگاه بکنانه و گستاخی و و هم و غنا و آن عرض غرض و نیاز باشد هر گاه و دنیا
و تجارت حدوث حوادث و وقوع کرد و هات الحاح و داری بحضور حضرت باری کمال نشود

عبادت با خلوص
نیست

و شمع و مجوز انکسار نمودن و واسطه نجات در تنگنای و واسطه حصول مقاصد و وصول مطالب
 حکایت بشایه نواب والا جاده امیر الملک سید محمد صدیق حشمتا صاحب با و در بشا هره کیمید
 با سوار و بلده به پوپال ملازم بودند اتفاقاً بر ماه حج خرامیدند و به کعبه الله برای غارت و شمنان و
 صلح و قتل و تخریب و غیره معانویند و از فیض قبول دعا اول بر عمده میر و بر ریاست و ثانی بر منصب
 محمد الهامی کامیاب شدند و ثالث یا حجاب نواب شاه جهان بگیعاجیه و الیه ریاست به پوپال عقد
 از دواج بسته بر تبه نوابی بود الا جایی نماند که کشند و جاگیر بر سر منصب بقدر اشتهاء و بوی پورا ماند حضور
 موصوف به کتاب اتهامات النبلاء در قمر زده اند که ما و غایک که بجا نه کعبه نمودم گمانم آن است که همه با وجود
 اجابت رسید فقط و آداب دعا آنست که خلایق عقل و قیاس و برای محرمات و منیبات دعا کنند چه
 این از ادب و درست رسوم شکر و سپاس و آن ادوی حقوق انعام منعم باشد و شکر نعمت
 ابواب دولت و برکت بر روی شاکر بکشاید و بسوی سعادت راه نماید و هر نعمت را بسوی منعم
 حقیقی باید دانست و منعم مجازی را در پیجه اش باید شمرد و شکر و سپاس بر چند اقسام است اول آنچه
 منعم بود انعام کرده تو به مستحقان انعام کنی مثلاً شایسته است تحقیق ترا به دولت رسانیده ترا از غم است
 که تو دیگران را سانی دوم شکر اعطاء و جاج است و آن آنست که آن عضو را از نعمت الهی بستاند
 تو تش را بطاعتی که مخصوص به آنست صرف کنی مثلاً از چشم نظر عبرت بر مخلوق نمائی و بر علماء و صلحا
 و ضعیفا و بنظر غرض شغفت بگری و از گوش کلام نیک بشنوی و از زبان کلام حق بگویی و بر جمیع
 نعمات شکر ربانی ادا کنی و به روح و ثنای منعم طب اللسان باشی و از دست حاجت مسکینان و
 محتاجان براری و از پایی به مساجد و معابد و منارات و نفوس حال درویشان و گوشه گزینان
 بروی و دل را به عبادت و اطاعت و خوش فکری مشغول داری سوم آنچه خدای توانا از خدم
 و شرم و رعایا و برایا و تواج و عساکر و توارزانی فرموده و او شان را و دیعت آیزدی انکاشته به بر شوهر
 و پر دخت شان سعی موفور بکار بری و اتملاف حقوق شان روانه داری و از تکلم و تغافل و تساهل
 و تکامل کسی نه ازاری و نه نقین شناس که سبزه عالم پرور و دیعت خویش را از تو بگیرد و باز ترا
 بچنین خدمت شایسته نه پذیرد و بزبان راقم امیران ناسپاس که و دیعت آیزدی را باخس و
 خاشاک هم به بار نه بچند و برادنی نفع خویش ب حقوق بیچارگان ناحق تلف کند بسیار هستند خدا از دست
 شان در پناه خود و از چهارم نمبر و آن عبارت ازان است که بوقت پیش آمد صدمات چون طشت
 زلزله و فرزند و وقوع عوارض و حدوث حوادث تشکیب ورزند و سجد احوال سازند چه از بی صبری

شکر

مهر

جزا ظاهر تنگ ظرفی و مفکری میج فائده ظاهر نشود و به صبر و استقامت چه درنگ و غلق و چه درنگ و
 خالق اجر و منافع بسیار است و بهتر حال نتیجه صبر جز خوبی و نیکی نباشد و در طریق صبر ترش روی
 مقبول بارگاه نیرودان نیست بلکه در صبر طریق رضای الهی محفوظا خاطر باید داشت و نوشته اند که صبر
 اصل خود انگشتی است هر که که صبر نیست مروت نیست چرخ رضا و معنی رضا را خشن شدن بقضای ایزد و است
 از قبول خاطر مصلحت ضرب اشل آنچه مرضی مولی از همه اولی و صوفیان صفائی میفرمایند که تیر قضا
 مستحکم سپری جز رضانیت و بکار قضا و غل دادن از ادب و دور است بل از بد اخلاق و بیجا گاه عظیم
 شود و به هیچ فائده ترتیبی نشود شلا میله و دختر گویند که اگر فرزندی پیدا شدی خوب شدی و پیشکش
 و دختر را بشمارند یا بزرگ جوانی گویند که این لائق مردن نبود و نایق مرد ششم تو کل و معنی تو کل از بسا
 جد و جهد قطع نظر کردن و سرانجام هر امر و بفضل و انعام سبب الاسباب گذشتن است و این اکثر
 از خصایص غفیه کرام باشد و بنظر دنیا داران و شوارین نماید اما حق نیست که هر کسی که کار خود بکار سازد
 حقیقی توفیق کند و دورنگی عقل و تدبیر را با و راه ندهد و بر کار سازیش از ته دل یقین شناسد هر آینه
 کار او انغیب سر انجام یابد و درین باب آنچه بر ما گذشته عرض میکنم حکایت بعد وفات پیر بنگوار
 بهر دو از دوسالگی برای طلب چاکری به اکبر آبا و شتاقم به آشا رسید واری قریب یک هزار و پیم
 صرف ساختن آخر کار از افلاس نفسی باقی نماند و سوگند خوردم که از پوشاک و ظروف و آب و غیره چیز
 فروخت کنم چرا که خدا را معاذ الله بفروخت اشیاء محتاج نیستم و صرف پانزده کس و یک آب
 با خود و متعلق میداشتم چون دو فاقه برگزیدت بروز سوم در عالم رویا کسی از ما گفت که بسوی کوسه
 همارا چه صاحب بهادری چه پور بارتبعاینه در گذشتن خیال به تخمیکه چشم کشادم و بر آبی که آن بجاده
 هم از دو فاقه تنگ بود و سوار شده بسوی کوشی سبک تاز شدم به آشا راه زیر درختی که در آنجا
 مردی دیگر نشسته قیام می کشید فرو آدم آن مرد جو یا را اخبارم گشت ما نمخان بیود که جواب
 و اخلاق را نه فرود بگفتم و او بنده و را آمد از یاده تر بر آشفتم آخه کار چون بر پریشان روزگاریم اظهار
 یافت مراد بخشش خانه با خود برد و یکصد و پیمه با یک شال شپینه ارزانی فرمود و را وقت معلوم کردم
 که این راجه بدهد او را باشند و از نمخان خود مجوب شدم و شکر خدا بجا آوردم و بسوی خانه مراجعت کردم
 بگمان را دعوت فاقه شکنی نمودم و درین حکایت اسرار دیگر از تعجبات نیست که چون از لیای تان
 پیش اسپ نهادم سیلاب اشک از پیش روان گشت و هر بار بسوی می گریست و می گریست و هیچ
 نمی خورد و چون ما از پیش او زیلایای چند برداشته فاقه شکنی که دوم ادبیر بخارش رخصت ساخت

و از باطن منشا میست شکرانه که بکند ز بر جدی در انداخت مفهم حیا و آن خصلتی لطیف و سیرتی شریف
 است و جلکارهای زن و مرد و وابسته شرم و حیاء باشد اگر بنود باشد حجاب حیا از میان خیزد جمیع معاملات
 عالم در جم و به جم گردد و حیاء این قسم است یکی آن که گناه کار از بد کرداری خویش چاکند و منفصل
 گردد و دوم آنکه کریم را از خالی رفتن سائل پیداشود و سوم آنکه از انفعال دیگر انفعال واقع شود
 چهارم آنکه از پند و نصیحت پدید آید پنجم حیا ای اعضا است که در حالت و دست درازی یا نظربازی
 با محرمات یا هنگام اراده کار بد و نیت فاسد پدید آید و ششم حیا ادبی است که در بازار از برهنه سر رفتن
 و به پیش کسی از برهنه نشستن و بر چنین عادات و دیگر حالتی خاص بدل نزول کند و هر آینه طبیعت
 بر آن کتاب حیا رغبت کند اما نفس بد به ایام شیطان بر بازداشتن ترغیب نماید پس در آن وقت انسان را
 آید که دامان حیا از دست گذارد و از بد کرداری محتاط باشد تا موجب انفعال نشود و اگر نادانسته
 خطائی سرزد شود بر آن نادم و موجب گردد و حتی المقدور سائل را از نزد خود محروم و منفصل باز گرداند
 تا از انفعال او فاعل نشود و ثمة انفعال کسی نه کوشد و چون از دیگری منفعل گردد و فاعل مانی نه شود
 و اگر از پند و بند آید بر آن واقع شود و از آن متاثر گشته بر آن رهنی باشد و چون بدگیری اذان
 انفعال رسد و نیز منفعل گردد و آراء ضایعی خویش کاری خلاف جایگیر و شاکر چشم را به دیدن محرمات
 و شرک شمع نمکند و گوش را به استماع را کسی که اذانشان آن انفعال بعد اجازت شنیدن نه و دتا
 از حیای وی خود را حیای طبیعی واقع نگردد و حکایت زنی جوان را دیدم که نزد آن پیشین شکست
 و او را حیای ادبی واقع گشت اذن رو تا حیای خود بمقابل کسی سر بلند کرده سخن نکرد و گاهی بخندید
 و شخصی را دیدم که کلاهش در بازار از دست هوا بر زمین بقفا و او گاهی در آن بازار رفت و جز
 عماره و دستار گاهی کلاه بر سر نه نهاد و ثواب والا جاه امیر الملک بهادر را حیای نظر چنان مستولی
 که با کسی چار چشم نمیشد و نگاه رو بر رونمی فرمایند هشتم غیرت و آن برد و نوع است یکی غیرت
 دینی و دیگر غیرت دنیوی غیرت دین آنست که در اجرای احکام و ممانعت منوعات شرعی سعی نماید
 و هر که بر آن چشم و گوش نه نهد از جوش غیرت متغیر شده بر آن سبالغ و تا کید کند و غیرت دنیا بر
 سه نوعست اول منسوب به اتران و اشال و آن آن است که چون او شان را بر تبه بند و خود را
 بدرجه کمتر نمید غیرت پدید آید و هر آینه این چنین غیرت و استیلا می این چنین حیث از خصائص
 اهل بیت است و دوم منسوب به خود و آن چنان باشد که حرم خود را از نظر نامحرمان پوشیده دارد
 و در حفظ و محبت ایشان سعی کند و چون دامان محبت شان از دست برد و متغیر گردد و سوم

یا

نفرت

منسوب به عام و آن چنانست که از مخدرات و دیگران بجا آورد و از غیرت ترکب فعل بنگرد و دو کمال غیر
آنست که چون کسی در پناه کسی بیاید و دشمنش در پی باشد و او را طلب نماید و از جوش غیرت تغیر
شده جان و مال خویش را فدای وی کند و اصلاً دشمن ندیده حکایت چون سلطنت کفوقیه
سرکار انگریزی و آمدن پس از دو سال رستخیز خدر چنانکه مشهور است و در چار دانگ هندوستان
بنیاد و از حضور عالی حضرت ملکه او ده و شانزده عالم حضور بر عیس قدر بهادر به شورش سپاه
از فوج سرکار انگریزی متقابل رود و او آخر کار حضرت ملکه موصوف قطع نظر فرموده با حضور شانزده
به مملکت نیپال تشریف بردند فرمان فرمای نیپال نزول حضرت ملکه عالیله و ورود حضور شانزده
و بجا از اتفاق زمانه و سعادت خویش دریافتند بر اسم ضیافت و تعظیم از سر شافت و چون از سر کار
انگریزی خریطه طلب شان بنام فرمان رومی نیپال جاری گشت بخواست عقیقت خویش ظاهر کرده بود

زبون گشته رایتی و خجسته زون	لظلم	بود هر برگ مرده نشتر زون
بد نیال آمو چه پوی چو تیسره		اگر شیر مردی پس شیر گریه

آخر کار سرکار انگریزی هم از تنگ طلبی طرح و او سهم عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب افعال
شیع و اطوار قبیح خصوصاً از شہوت حرام پس لازم آنست که چون آتش شہوت شتمعل باشد و او را
به آبیاری عفت فرو نشاند و ناموس کسی بر باد نماند و ناموس او از دستبرد اغیار به حفظ عفت ماند و
کمال عفت آنست که زن حسین بعالم تنهایی نشسته از کسی خوابان موصلت شود و ناگزیر شده آغوش
نند و آتش شہوت تیز باشد در آن زمان بخوف خدا از جاده عفت بر اسم نخواست حکایت ماجران
حسین و شریف را دیده ام که زنی منوم و ولتمند از وی خواستاری و صلت کرد و تا دو سال انتظار
کشید و هیچ مانع بیان نبود و بحالت وقوع موصلت دولت بی حساب بدست وی می آمد اما کس
بیاس و وضع داری و شرافت و امان عفت از دست نداد حکایت زنی را دیدم که در عالم شباب
بجوه گشت و افلاس از حد گذشت و چهره اش از نور شباب و نور عفت و اجتناب چون ماه میشد
و به کینائی دانش و علم مخفی زمان و بدستکاری گمانه دوران بود ازین رو امر او و سنعان با وی فواید
میکرد و بسیار طمع می داد و ندانما او با کسی راضی نمیشد و اگر چه او را نمی در کج نبود اما از دحضت
نیخواست که بعد شوهر خود با کسی هم صحبت گردد و روزها بدستکاری مشغول می ماند و از آن گذشت
میکرد و شبها بجناب باری بگریه و زاری و دعا می کرد که رنگ روی ما را بگیرد تا کسی به خواستاریم نه گراید
یا قلب خورشیدان را منتقلب سازد که خواستاریم نکنند و یکصد گفت نماز شب و روز را و میکرد و شهاد

روزه میداشت و یک وقت طعام می خورد و جز زمان پیر پیش کسی نمی نشست و جز یک دو وقت ضرورت گاهی از دالان چمن نیز امید و در شب و روز جز دو سه کلام مخفی نیکو و چون افلاس و عفت وی زیاده تر شد گشت و خواهمشندان بنوعی دست نیافتند امیرزاده که بان عاشق بود بلا اخطار عشق برای فوت وی وظیفه مقرر کرد و پیرزنی مقرر ساخت تا بکار و بار خانگی او را بدو داد و آنرا نوبت باین رسید که آن عقیقه پیرزن مذکور را بجای مادر شفقه تصور کرد و امیرزاده در حبه تنه و دیگر خویش دیده بجای برادر یقینی شناخت چون این خیال خام در دلش استحکام یافت روزی پیرزن مذکور و بان سید و عقیقه گفت که بشیر آن امیرزاده بسیار بیمار است و بسایک و ابرار درین حالت شمار برای عیادت رفتن ضرور است و از این حیل با خود برده بدو انخانه امیرزاده تنها بگذراندند بدو آمد و بدقتل زد چون امیرزاده از جانی که پنهان نشسته بود بیرون آمد پیش وی نشست و اظهار عشق ساخت و عشه بر اندام وی طاری و سرشک خوانه فشان او پیش جاری گشت و آغوش مرا اجازت ده تا نماز آخری بگذارم و بجای سجاده نمی از روی صد پاره خویش گسترده و منو دعا گشت همین که لفظ خدا یا از زبانش برآمد بر اندام امیرزاده بی مستولی گشت و بیای وی در افتاد و گفت بجدانی که او را یاد کردی ما از قصد خویش باز آمدیم و گاهی ترا جز بمشیر عزیز تقصیر نکنم و بمشیر پدر وی نهاد و سر خم کرده گفت به سزای این خیال فاسد سرم را از تن جدا کن آن عقیقه باو دخیل نیر کرد و بدست یاری وی سومی خانه مراجعت ساخت و دالان عفت را در چنین حالت که جز خدای توانا کسی با وی نبود از لوث حرام پاک داشت و برای عفت هزار نعمت و رحمت را بگذشت و دیگر کسی که خواستگاران او بودند این کیفیت وی بحشم عفت مشاهده کرده به مشیر گی دی لب کشود بعد چندی از واقعه امیرزاده مذکور عقیقه موصوفه بسبب حج شتافت و برای اینکه کسی در شمار او حسن و جمال وی مشاهده کرده نظر بدان بگیسوی غیر بومی خویش را تیراشید و شرکان سونار را را بوجیه بر چید و از آب آمله و کسب که رنگ را تیره سازد بر روی جسم کلفت با انداخت تا به جسم عفت وی چون او به ابر در آمد و همان خضاب با خود داشت تا هر روز از آن بکار برد و حسن وی ظاهر شود و جده خویش را همراه گرفت و شبها سفر میکرد و روز با قیام مینمود و آخر کار بر منزل مقصود رسید و بوقت مراجعت قریب شهر حدن بحالت سجد جان عزیز بجان آفرین سپرد و بده اش میگوید که یک روز قبل از وفات کفن خود بدست خود برد و خست و غسل کرده پوشید و شب و روز نهفت و بجز تسبیح تهلیل کاری نکرد و از مقالات آن مخفی دوران این دو شعر که نوشته کلام گهر سناکش

نیز و ایادگار است و دنیا می گفتم قولما وعده و صلت بمشتر کرده است بشکرانیز دراکه مشتر و نیست
 دیگر ہے ہے چه میاست که در برزم مردان + پروانه را به و حس بغلگیر کرد شمع +
 و توله ش از کشیر بود و وفتش به عدن واقع گشت اما مذہب شیعی داشت و سالی چند باشو در
 شام جهان آباد هم بسر برده بود خداوند عالم روح پاکش را بجات عدن تجری من تتما الانما لکن
 بهارش گرداند و هم اوب و آن حیانت نفس است از احوال ناپسندیده و افعال ناستوده و خود
 را و دیگر را به خدا و بنگاه داشتن و از سنگی و باطواری آبروی خود و دیگران نایستن و در همه
 حال و بکی انفعال بر جای اوب قیام کردن و اوب بر افعال و احوال ایست کما و علماء نیک
 در یاقته شود و اوب بر هر کار جد است مثلاً اوب خواب آنست که پای خود بسوی قبله نکند
 و زیاده از ضرورت حفظ صحت نخسید و علی الصبح بیدار گردد و صبح و شام خواب نرود و بستر صاف
 ولی شکن دارد و بالین از پائین بلند بود و اوب بیداری آنست که بی شغل نباشد و کاری
 بیافزاید و بقیاعده کند و بی کار و بی شغل نه نشیند چه بیداری بیکاری یا خواب برابر است و اوب
 طعام آنست که دست شسته و دهن صاف نموده بر دسترخوان یا بر خوان مسی و غیره برانچه موجود
 باشد بنشیند و بر شروع نغمه هر طعام بسرم اند کند و نغمه را در دهن باریک کرده فرو برد و نغمه کلان
 یابی در پی نه خورد و بر طعامی که دور داشته باشد دست دراز سازد و اگر کسی از سوی خود چیزی
 بدست سلام کرده بگیرد و در حالت خورش از سخنامی مکروه و کثیف بپرسد و داشته باشد قدر ربع بگذشته
 دست از طعام برکشد و طعام از وجه حلال باشد و چون نهانی بیاید طعام لذیذ و نفیس پیش بند
 و خود از طعام کمتر بخورد و بر دسترخوان غیر با طلب و اعرار مالک و صاحب وی برگزیده نشیند و در بنا
 احتیاط تمام دارد و غذای مفید حسب مقدر بخورد و زبان را بر لذایذ گوناگون مقید نسازد بلکه
 بر سر غذای پسند و ناپسند معناد باشد و بوقت خوردن طعام هر که نشسته باشد از آن براس
 خوردن طعام بگوید چون شریک شود و مراسم نهانی بکشد و پیشانی او سازد و طعام با چیزی بر سر
 یا بگوید و باز از نخورد و در خانه خود بوقت بر خوردن طعام بر همانان کند و بعد از دست کشی سیری
 بکمان دست از طعام برکشد و بنجانه دیگران چون صاحب طعام نغمه بردارد یا اجازت دهد و از تو
 شروع کند و تا دیر طعام نخورد و به دست کشی بوقت بر دیگران ناید و هیچ چیز اگر چه ادنی و قلیل
 باشد طلب ناید و چون از طعام فراغت یابد بشکر مرانی و سه ادا کند و تفریع طعام ناید اگر چه
 دل پسند نباشد و حتی بقدر و در دل وی بکوشد اما اظهار نیت بکند نباشد و بر طعام سرور یا بیگانه

موصوف

روا بیداری

رب بیدار

آداب لباس

خوردن عادت نه کند و اوقات غرض فراخ بر پشت منقبض و مقرر و در وقت نخوردن آداب لباس آنست که لباس حسب حال موسم پوشیده و هیچ لباس زائد از نیاز و زیاده از مقدار نباشد و بر بگی آداب لباس طهارت و شفافیت مقدم است لباس صاف و پاکیزه روح را تازه کند و نظیر پوشیدن و مردمان و قاریان را بدین امر را بقدری که لباس گران تر باشد زیباست مردمان متوسط الحال و کم اوقات را مناسب آنست که اگر مقدور یک لباس گران بهای متوسطه قیمت باشد در آن چند لباس کم قیمت طرحه را تیار کنند تا بجای روزها ماه و بجای ماه سالها یک و تیره بگذرد و مردمان را جامه سپید به از جامه های رنگین باشد و پوشش پارچه های باریکتر چون جالی و غیره معیوب بود و کلاه خورد و اگر که قصیر و پیاپی طویل نه زید و زیر اگر که گزته یا شکو که هم باید تا جسم و ستر نوعی نظرنه آید و بر پوشاک تنگ نکنند و پوشاک بی موسم یا بی مزین از موسم و بی مزین یا چیزی صاف و چیزی کثیف و ضداری را نه زید و قاعده پوشش در بازیست که دستار بر سر و تیمه و جامه در بر باشد و پیاپی جامه یک عرض پوشیده باشند و کمر بسته بود و اهل علم و فضل ایجابی دستار جامه و عبا مقرر است و در دربار اگر زنی جز دستار و جامه پانصدی و تخصیص چون جامه غیره لباسی نیست و حکام را کلاه نیز جایز است و صاحبان انگریز حسب رسم ولایت جز کلاه از جامه و دستا چیزی بر سر نهند و درین زمان آداب لباس درباری پنج قدیم چنانکه در حیدرآباد و بجه پور و بیلام دیده و شنیده میشود بجای دیگر نیست آداب شست و برخواست و گنهار و رقرار باید دانست که چون بجائی بگذرند و در آنجا نشستن اتفاق افتد مناسب آنست که بر نشستن جای صدر را قدم کنند و نه میان بزرگان و اکابر جای نشست اندیشند بلکه به صفت نهال یا در جبهه پائین بنشینند اگر در آن محفل قاری داشته باشند تا صاحب خانه یا اکابر دیگر خود بگویند که بر جای صدر یا میان بنشینید و اگر قاری نباشد و بر نشست صدر را قدم کنند اغلب که صاحب خانه یا اکابر دیگر بر نشست بجای دیگر اشاره کنند و موجب امانت تمام باشد و اگر کسی بخانه خویش بیاید و از بزرگ و اکابر باشد پیش او بر جای صدر بناید نشست و او در بجای صدر باید نشاند اگر نشیند خود هم نه نشیند و به محفل اغیار و جمال و از ازل از رفتن و نشستن محترز باشد و دومی نه نشیند چه در آنجا نفع نیست و نقصان بسیار و نشست محفل بزرگ و نافع و دومی نه نشیند و پسندیده و تریا و غیر این سبکی و ساده دومی است و هنگام برخواست ایمازت از صاحب محفل یا مالک خانه باید طلبید چون اجازت یابند اهل محفل را سلام کرده و آهستگی و وقار بپذیرند و اگر صاحب خانه در خدمت باشد

آداب نشست و برخاست

بپای و برای ساقی پذیرا کنند و قیام از آن در صلیه عقول طلب اجازت کرده بیرون آیند و در برستی
تعبیل و شتابی نکنند و گفتار زبان نرم و شیرین ادا نمایند تا طبع سامع منتشربود و دو کلام بیخ و بن
اصلا بر زبان نیارند و بی ضرورت گاهی سوگند نخورند و زبان را با الفاظ صحیح فصیح گفتن معطوف و از
و اکثر تقریر اهل فصاحت شایسته باشند و همان ایجه و تقریرشان یاد داشته هنگام موقع بجا بده باشند
و تقریر را چنان طول ندهند که سامع را ناگوار افتد و نه آنقدر مختصر کنند که طلبش ادا نگردد و ادب
و حقوق والدین و ادب استاد و ادب با دشاه و ادب حاکم و ادب
علماء و فضلا و ادب بزرگان و ادب با دو که خالق تحقیق والدین را با الفاظ بکم صغیر ادا
دهانده و ادب و خدمت اوشان را به چند جا ارشاد فرموده و بهر صورت اطاعت و خدمتگذاری
والدین لازم آمده و عقل نمی پسندد که هر کسی که باعث وجود جسم و جان گشت و در پرورش از
هر گونه لوازم شفقت و الطاف مرعی داشت و خود برای رختش تکلیف های بی پایان کشیده و قدش
ادا نگردد و پس لازم آن است که چون بوقت صبح بیدار شوند بحضور والدین رفته و سر و پا را
کمان آسانوده از دست راست تسلیم و سلام کمال ادب بجا آرند و دعای شان بگیرند تا همه روز
به سعادت و خوبی بگذرد و کاری خلاف مرضی اوشان نکنند و زانید از مقدور شان بر طلب چیزی
اصرا کنند و آنچه دهند بخوشی خاطر قبول کرده سلام بجا آرند و آنچه خود پیدا سازند به والدین حواله
سازند تا حسب خواهش خود به صرف خاکی خود خرج کنند و یقین شناسند که اوشان گاهی از دخل
پس خرج بچا نخواهند کرد و اصلا در پی نقصان مال فرزند نخواهند شد و زن و فرزند خویش را نیز
به اطاعت و فرمانبرداری والدین حکم کنند و آنچه اینها خلاف مرضی شان یا از نصیبت اوشان بگویند
اصلا بران چشم و گوش ننهند بلکه او را از راه فریب یقین شناسند چه بگی زنان بخوانند که میان زنند
و والدین رنجی پیدا آید تا ما بر همه دخل و خرج خاکی قادر بشیم و همه با ممکن حمن باشند و پیش والدین
با کسی استعزاز و تسخر نمایند و با زن خود نشینند و چار چشم نشوند و قیام نکشند و از همین اقسام
کاری خلاف ادب نمایند و ادب و حقوق استاد و نیز با والدین برابر شمارند بلکه بعضی حقوق استاد
را به حقوق والدین تفوق داده اند و گفته اند که والدین باعث وجود جسم و جان باشند و استاد
ذریعه آرایش و درستی وی گردد و والدین وجود فرزند را از عالم علوی به عالم سفلی میارند و استاد
از سفلی به اعلی برساند ازین رو استاد را به والدین تفوق باشد و ادب و حقوق وی نگاه دارند
پس چون در کتب بیانید کمال ادب استاد و تسلیم و سلام بگذارند و بر جای خویش مودب باشند

آداب و حقوق
والدین و غیره

بمطالعه مشغول شوند و جوار است تا در بهتر از مهر پیری انکاش شده باشند و بنوعی روادار تکلیف و استوار
 نشوند و بی اجازت استاد بجاری نزنند و در هر افعال و اقوال حد و لبش نگاه دارند و به حکام و
 تسلیم بجا آورده بروند و چون فارغ تحصیل شده بر منصبی فائز گردند در انحال چنانکه خبر گیری دیگر
 قبایل و عشائر و اصاغر و اکابر و غیره با خود تسلیق دارند و نب گیزی او است تا در هم بقدر مقدر
 بر دست همت خویش لازم شناسند - **ادب سلطان و حاکم**
 باید دانست که شاهنشاهی حقیقی با دستان روی زمین و حکام نیست انمین را و در معیت خویش که
 عبارت از ازا و شما باشد مقفوض کرده است و برای انصاف و انتظام عالم و عالیشان بر خلق گماشته
 پس بنگران را اطاعتش لازم است و ادبش واجب و آنموجب از ادب آنست که هر قواعده و ضوابطی
 که او شان برای در بار خویش مقرر و مخصوص کرده اند همه با را بهمان حال بجا آرند و اگر چه سلاطین و
 حکام از اطاعت و نوازش خاص پابندی آداب در بار نخواهند تا هم ایشانرا از جاده آداب مقرر و سیر
 نباید خرابید و اگر در بار بی تخصیص آداب نباشد در انجا هم خود را پابند آداب در بار باید داشت
 یعنی دستار یا عمامه بر سر نه بگذارند و از جامه و عبا و قبا و اچکن و چکین و نیمه و کمرته و دوسه پاچه که
 میان جسم را می پوشد و متمسک گردانند و بر می پوشند و پاشیمه یک عرض زیر جسم منسل نمایند و جوب در
 پا بکشند و کمر بکمر حکم نه بگذارند و درین زمان اکثر بپایندی آداب در بار بوضع خاص مقرر نیست
 اما آنچه در بار بپایان و معده را بپایان و جاری داشته اند از ان خوشتر نیست که دستار یعنی یا کتلی در
 یا شلیمه یا عمامه پنجابی یا ایرانی بر سر میگذارند و کمرته را که طولش تا نیمه ران میباشد در بر کرده بران انگیز
 می پوشند و طولش تا نیمه ساق میرسد و برانگردد و مال شالی یا چکن یا کادافی سبز و ابرو سیم و
 مقدور بر کمر بسته بران کمری که از تارهای کندنه بافته میشود همی بگذارند و اهل هند و آنرا پنی می نامند
 و چو غای پنجابی برانگردد همی پوشند و پاشیمه یک عرض که پناش از یکدست بالغ قدر می باشد
 یا به همین قدر میباشد و در طول به کعب یا پشت پامیرسد و پاشی کشند و از جوب سپید یا رنگین
 یا بیارامی پوشانند و مال در دست می گیرند و بعضی بجا سیم چو غار و مال را شلیمه کرده و گوشه
 رست را بر دوش چپ و گوشه چپ را بر دوش رست می اندازند و دیگر از اعضا این آداب در بار
 و محاکم آنست که با هم سخن نکنند و سرگوشی ننمایند و از نند و پاشیمه آفتاب کلی دارند و پان نه خوردند
 و قلیان نه کشند و اعضا خود را از حرکات گوناگون باز دارند و عطسه و آروغ و اخراج ریاح
 و غیره ضبط کنند و کسی چاشیمه نشوند و جز جواب ارشاد حاکم به سخن اقدام نه نمایند و در انگوشتین

ادب سلطان
و حاکم

اگر اجازت نشست یکا کار تحریر باشد راست و یک زانو نشسته و سر خم ساخته سرانجام کار سازند و بار بار
تبدیل زانو کنند و با حضور در ابراز وقت معصومه تا غیره سازند و دم بر غاست پیش رفتن اقدام کنند
و برهای خود بشینند و اگر فشار حاکم از قیام و سکون باشد بر غاست نه کوشند و اگر ایامی وی از
بر غاستن ایشان باشد از غریب قیافه دریافتند و برای بر غاستن عذر معقول اندیشیده بدارند
و هر حال رضای حاکم را مقدم شناسند و هر امر که خلاف امر ایزدی نباشد بجان و دل بجا آرند و
آداب علماء و اکابر هم از ادب و والدین و استاد و تنبیط توان کرد آداب سفر و وضع با کافر
بر و نه چشبنه و شنبه اولی تر و اولی بود و بزرگی این هر دو روزه حدیث هم آمده و در اندیشان
سیاره شناسان به توانیخ و ساعات نحس و تحت اشعاع و قمر در عقرب سفر نکند و بوقت صبح
صادق کوچ نمودن و قبل از شام بر منزل رسیدن بهتر باشد و هنگام نصف النهار یاد شدت
تأزب آفتاب و وزیدن باد موسوم بر جامی خشک و سایه دارد و دم راست کردن ضرورت و دم در
وقت شدت سرما و بارش برف و باران پاره نباید گذاشت و تا رفع آن بکمان محفوظ پناه باید گرفت
و در رود و چون بوقت جد و دیدار با محقق و معانیقه مقدار شرف و قدر آب خود را هرگز نباید انداخت
و اگر خود شتا و باشند تا هم بغیر تحقیق سراب و گرداب و جذر و مد و ثرف و پهنا بے واسطه ملاقات
و شتا و دران که از بگی حاش و اوقت باشند اصلاً نباید نزدیک و ناگشتی ممکن و همیا باشد هرگز به راه
شتا و رسمی نباید رفت و در صحیفی که آب کمتر باشد یا زمین از صفائی آب بنظر در آید و هیچ نقصان
متحقق نگردد و دران حال نیز بشیرکت و دستگیری رهبران دیگر گذر باید کرد و به شمول تنها باید رفت
تنها نباید رفت اگر چه آب تا کعب باشد و در سفر خشکی طریق و شوارع عام را اگر چه دران گردش بفرضا
باشد نباید گذشت و خلاف راه اگر چه بر منزل مقصود و در یک گام برسد نباید خرامید و سفر معهود
بامون بغیر جمعیت کافی و همزمان وانی نباید کرد و به همزمان و رهبران نیز باید دریافت که ایشان
از دزدان و مفسدان و رهنمان یا با اینها موافق نباشند و در آنجا سفر با کسی جز همسفران گرم
الفت نباید شد و یکجائی شان نباید گزید و آب و طعام کسی نباید خورد و طیان کسی نباید کشید و کسی
از ناکول و مشروب هیچ نباید داد و تا طومر صمدی کوچ نباید کرد و قبل از شام در روز روشن
قیام باید ساخت و اسبابی که با خود داشته باشد یکجا کرد و چیزی از پوشیدنی بران پوشید
کرد و پیش وی بستر باید گسترید و اگر اسباب هموار باشد و احتمال نقصان وی نبود و یک دو کس یا
چند کس را که بای ضرورت و احتیاط کافی باشند بر او بستر باید کرد و بحالت تنه و وی بلی کی هم

همین اولی است و تا سرای و آبادی ممکن بود غیر آن را فرودگاه نکنند و خواب سفر را باید ایستاد
 دارند و همراهمان را حکم کنند تا نوبت به نوبت بیدار باشند و بجای که قریب از اسباب باشد و اسباب
 پیش نظر بود و یکانه و دیگرانه شناخت در آید مسلح و مویشار شسته پاسبانی نمایند و پاسبان تا پاسبانی
 بر نیلی نظری و چارسوینی بکاردی مشغول نشود و از غنودگی و غیره طلب رحمت ننماید و همه با و کمرچ و مقام
 و خواب و بیداری از سلاح مویشار باشند و به قبضه خویش چنان درست دارند که بوقت مقابله
 مفصل آن تاخیر یک چشم زدن در کار نباشد و آب و آتش و غله و اجناس بقدر ضرورت یک و دوز
 با خود داشتن بسیار نفع دهد و بسا اوقات زانکه از زرو و جواهر بکار آید و در سفر کسی یکانه و دیگرانه را بر
 نقد و جنس و زرو و زین و سطلع نسازند و غیره را در و پدیدار برادر هم اعتبار نکنند و چیزی از زرو و زین و کمر
 قیمتش بحالت فروخت تا انجام سفر کفایت کند با خود پنهان دارند و او را گاهی جدا نکنند و تا
 بهر سی مصارف دیگر صرف نه سازند و اگر سفر یک یوم مقصود باشد صرف سه یوم با صرف هر جهت
 اندیشید و سفر کنند و به دستگیری دیگر اگر چه دوست و برادر باشد اصلاً اعتبار نکنند و لباس سب
 موسم با خود دارند و از جامه های پوشیدنی و گسترده و ظروف و سلاح و کتب و زاد راه و دیگر
 ضروریات ادنی که به سفر هنگام ضرورت با اعلیٰ برابر باشد چون سوزن و درشته و صابون و قلم
 و کاغذ و کار و غیره هر آنچه بران مقدور و دسترس باشد و بقدر ضرورت کافی دانند قبل از سفر میا
 کرده و فهرس عدد و مقدارش در کتاب یادداشت سفر نوشته با خود دارند و پیشی که بیش غمزد
 یکجا کرده و با نوشته مطابق ساخته همین که بانگ می علی الصلوة بگوش رسد نماز اکرده بر سلاقی
 سفر و حاکم کرده و اهل بیت را بخط یزدان سپرده روانه شوند و کیفیت کوچ و مقام و عجایب و خواب
 و سونخ و حوادث و وقع و نقصان و حالات شعور و بلا و خطرات منازل و مراحل سفر و کتاب
 یادداشت نوشته باشند و از دروغ و زنا و بدزبانی و بد معاظمی خصوصاً از دیگر کرمات و منوشت
 عموماً در سفر زیاده ترا حراز و اجتناب دارند و نه یقین شناسند که روزی جان یا مال یا آبرو یا
 بهر سه از دست خود بر باد دهند اوب خروان و عزیزان و ملازمان و کنیزان -
 آن آنست که ایشان را برده اوب نگاه دارند و سخنی از استغفار و توبه با ایشان و پیش ایشان
 نکنند و هر فعلی که از ایشان خلاف اوب صادر گردد از آن قطع نظر نمایند تا ایشان بر بی ادبی
 و لیر نه شوند و در نگاه ایشان آنکه و قانز گردد و اگر باریکتر کتب آن شوند بجز و تفریح و پسند و
 به عظمت منع سازند که اوب اغیار و جهال و فرومایگان آنست که بجنس ایشان نگذینند

ادب و نودان
 و نوزان

ادب و نودان
 جمال و نودان

و اگر ایما اتفاق افتد در آن حال ادبی به از نموشی نیست و بر هر کاری که ایشان با طبع راضی باشند
 بخلاف وی نباید کوشید که در آن احتمال مضرت است و چون ایشان سخنانی طعن و تشنیع یا دیگر
 کلمات کمره بر زبان آرند به جوابش نباید پرداخت تا هنگامه گرم نشود و دایما از محبت ایشان
 باید کرد چه از محبت شان جز احتمال نقصان و اتلاف اوقات هیچ فایده نیست و نه ایشان از راه
 جمل هر کس محبت ایشان فیضیاب شوند پس در کاری که هر دو را فایده نباشد گردوی نباید گرد
 خصم و صا در سفر از قرب ایشان بسیار پر حذر باید ماند ادب احباب و آن آنست که چون احباب
 در محفل ایشان گزیدند یا ایشان به نزد احباب بروند بعد بجا آوری تسلیم و سلام اخبار اشتیاق
 کنند و از شعر و اشعار و ذکر و اذکار گوناگون خواطر احباب را تازه نمایند و سخنی که باعث ملال یا
 سبب یاد غم و امل باشد بر زبان نهند و اگر کسی بگوید عنان کلاش را به تاویل زیبا بازگردانند و
 از استنادهای خود چیزی که خلاف رضای احباب باشد یا شخصی از آن برنجند و ناگوار طبع وی بود و اجتناب
 کلی دارند و وقت احباب نوعی روان دارند و به حاضر و غایب شناخوان ایشان باشند و هر قدر
 که دوستی بفریاد تو اضع و تعظیم بفرمایند و بر جان و مال دوست جان و مال خود را عزیز دارند
 و مادر و پدر و خواهر و دوست را بجا می مادر و پدر و خواهر خویش تصور کنند و زن و دوست را چون زن
 برادر خود و یا همیشه خود بدانند و همچنین دیگر مستورات و دوست را برین قیاس تصور کرده باشند و
 معامله او و دست و پا دوست جاری نکنند و هر چیزی که پسند طبع دوست باشد از وی دریغ ندارند
 و بر چیز وی رغبت نکنند بلکه از تعریف چیز دوست هم در آن حالیکه دوست را بر حسن طلب وی گمان
 کرد و احتیاط دارند ادب بازار آنست که از فرومایگان و سفالگان معامله نکنند و هر معامله که از
 ضرر است بشاید با کسی رود و به ایفای وی حسب وعده و قرارداد بکوشند و بنوعی خلاف اقرار
 نکنند و تا کار از دیگران برآید بی ضرورت شدید بازار نه روند و بی بازار محو تماشا نه شوند و بار بار
 برفتن بازار بطور سیر عادت نکنند و تجرید اشیاء و جناس از راه بخل و دون همی به نفع مقرر
 محبت بجا و تنگ گیری نکنند و میان بازار با کسی دست و پل نشوند ادب جسم و اعضا
 واضح باد که جسم و اعضا را تا وقتی که به او حکم ادب نه کنی با خود با قوت ادب نیست و اگر هست محتاج
 حرکت طبیعی و ملاک قوت بشریت پس انسان را لازم آنست که جسم و اعضا هر واحد را مورد ادب
 و کاری خلاف ادب نگیرد و مثلاً جسم را در مجالس و محافل و در بار و بازار از جنبش و حرکات باز دارد
 و چشم را خلاف ادب بر محرمات و غیره نکشاید و قبان را به یاده سرانی و دشنام نیلاید و گوش

در احباب

در بازار

در جسم و اعضا

برخیش یا بر ستم بر بزرگان ندارد و دست را بی ادبانه بر کسی دراز نکند و از پایا بر ادبی او بی نیاید
 زیاده ازین تفصیل این در بیان حقوق اعضا بیان کنم انشاء الله تعالی و بزرگین ادب هر کار و
 بر فعل بعد است اگر برین ادبی چند پانصد شوی ادب افعال دیگر بر تو آسان گردد و ادب عقل و
 ادراک برین جا و خود بخود بر تو را در بنیاد یازدهم او است که حقوق و ادب که از هر کسی که ترا
 نفع دیش یا دنیوی رسیده یا بر دست و تنفیض گشته یا بواسطه آن راحت و لذت جسمانی حاصل گشته
 یا از رویع اش امید شواب است حق دی بر تو لازم و واجب آمده از آن اول حق شتمای
 غیر تناسی الهی است که از حسب فرمان شرع گناه باید داشت و جاد و شکر و عزم و رضا
 و تسلیم را نباید گذاشت و اگر چه خودی او گشتن ممکن نیست و از کسی او گشته است و نخواهد گشت اما
 بر آنچه باشد موجب سعادت و آبرو است و از آنکه بر حقوق وی آید آن است که او را و عده و مالش را
 از دل و زبان یقین داند و از زمین و آسمان و در دنیا و اقبایا و غیر آن هر چه هست از دست و
 قدرت او است و هر آنچه خواست کرد و هر آنچه خواهد بکند و خود حق او را بآورد آن نیست که بی هر زمانه
 را از مردمان دیگر آن زمانه افضل و پندیرترین را از همه و بر همه افضل تر آید و دست و به تعریفشان
 طبع انسان باید ماند و از او شان محبت دلی باید داشت و بزرگان را از روی بیاد بزرگی و از غنی بری
 باید شناخت و هیچ مسلمان را احکام غیر ازین ادا باید ساختن و خود حقوق او باید و او را
 آن نیست که ایشان را به فعل ترین مردمان یقین شناخت و انما مال و احوالشان را که خداوند حکم
 خدا و رسول خود بکند و نخواهند گفت و ستور فعل خویش پیدا کنند و چون و چنان و بایشان تزلزل
 باشد و هر که خداوند حکم خدا و رسول گفت باشد یا بگوید یا بر نفی شرعی عمل کند و امری را سازد و ازین
 طایفه گرامی نیست و نباشد چه با هر حق و الدین است که بچاینها ایشان را که غیر از آن گشته
 و آن نیست که نوعی را و از آن بکین و صدقات و نافرمانی شان نشوند و از هر گونه بر سر دست و عفت
 شان بجا آید و ازین تفصیل این مقال در نوک ادب بیان کرده ام و پیش از آن درین مختصر
 که بایشان نه از هیچ حق او ستاد و آن را نیز علی سبیل الایجاز بیکر ادب و ذکر نمود ام با و
 یاد و ششم بچاینها بجا آید ششم حق سلطان و حاکم و آن آنست که هر امریکه از او بگذرد و از آن
 صادر گردد و نفعی بیکم نه او رسول نباشد به بجا آوردی و می از سر شتابد و نوعی به بجا آوردی
 احکام شان از راه عفت و تکامل یا از راه خود غرضی و نافرمانی انحراف نکنند و در وقت طلب
 ضرورت از زبان و مال خود دریغ ندارند و با طهارت و انصاف و لطافت وی بگویند و اگر خطائی بشنوند

حق تعالی

حق تعالی

حق تعالی

حق تعالی

حق تعالی

حق تعالی

حق تعالی

حق

حق

حق همان
حق یکسان
حق یکسان

حق هیچ

حق اجاب
حق افلاک

اورا از صلحت مکی دانسته پیشینه هفتم حق اقرار با و آن از واجبات باشد و آن کرم داشتن اودشان
 و رفع رسانیدن با اودشان و شاکرت و هدروی و زیدن با آلام و استقام شان باشد و هر حق
 که غریب تر بود تو وضع و احترام وی زیاد و تر باید کرد و هر غریزی که عزیز باشد اود را از هر دو جانب یعنی
 یکی از جانب عزت و دیگری از جانب قربت کرم باید داشت هشتم حق همسایه و آن آن باشد که نیاز
 بنظر محترم دارد و بدان مقدار که مقدور بود و رفع رساند و از ضرر خود و ضرر دیگران باز دارد و بکار حیات
 و محامات شان شرکت نماید و چون با و شاه را و اداری سلطنت بزرگخانه است پس هر بنیواد و محتاجی که
 در آن شهر باشد ایشان را حق جواری با و شاه ثابت است سلطان از شفقت و دگرگیری ایشان کرد و اگر
 و دیگر حق همان است که همان بدیه خدا باشد پس لازم آنست که همان را از خود عزیز و گرامی دارد
 و آنچه برای خود میباید کند برای وی جیسا سازند و دیگر حقوق تیمان و مسکینان و سایلان
 و دور و ایشان باشد خواه با جال خواهند یا به تفصیل جویند یا ترخیص ارجال و تفصیل و ایام
 شان به جال اودشان اطلاع گردد و همه حال سزاوارا دای حق شان باشی و حق شان بدان وجه
 باشد که خداوند عالم حق ایشان بر تو ثابت کرده و ایشان نکوئی و ابرین و دعای خیر بر تو عرض کنند
 و دعای ایشان را از نیت بزرگ باشد پس ترابه حق ایشان حسب سترس نگاهدار کن از غری و اوست
 بید بود و حقوق ایشان آنست که با ایشان راحت و آرام رسانی و بر جال ایشان رحم کنی و حاجت
 ایشان برآری و از هر چه بقدور داشته باشی نذر ایشان نمائی و دیگر حق شفیع محسن را نگاه
 باید داشت چه او از بهر تو از دیگر سوال کرده و تضرع بکار برده و شکردی آنست که بتواضع و تعظیم و
 اضافه نمائی و جان و مال از وی دریغ نداری و به حاضر و غایب شکر گزاروی باشی و اگر از وی
 با تو ملای رسد احسان وی فراموش نکنی و بر ملال زنجی و زنجانی و دایما به نکو نامی و خیر خواهی
 وی سرگرم باشی و برابر باب اختیار رعایت حق کرم خویش از قبیل واجبات است شلکسی خواهد
 که با ایشان در حالت تسلک برای خلصی خود حق ثابت کند پس اودشان را لازم است که در چنین
 حال به اطلاق وی سعی کنند و چنان بر نایند که گویا حیل اش نه شناخته اند و دیگر حق اجاب
 و قدری ازان بگرداب بیان کرده ام مگر ازان ضرورت ندارد و دیگر حق اولاد و آن آنست
 که هنگام میلاد پسر یا دختر از نام نیک و عام پسند یا و کند چه از نام نشت گزینی بدیده آید و باز دفعیه
 آن دشواری محال بود و دایه نهایت معتدل المزاج و خوشخو و پاکیزه سرشت باید گذاشت چه اثر
 نیک و بدش در نیت شیر و اختلاط آن به مولود میرسد و بعد از تقضای مدت رضاع مردم پاک و دین

و بگو خلق خدمت وی معین باید کرد تا طبع او به اوصاف آن به است پذیرد و چون طبع اطفال را به کمال و
واکل و شرب میل باشد و در آن حد اعتدال نگاه باید داشت و عظم شفیق و خفیف و پرمهنگ را به شرب
باید فرموده تا معنی که در دین و دنیا نافع باشد بیاموزد و تا دیب کلی آنست که صبیان را از صحبت جاهل
و مقصد آن که طبعان باز دارند و با مردم خوش طبع و لطیف طبع و اصلاح پیشه و معاصب سازند و
مصارف پرورش و تعلیم اولاد را وابسته خویش دانند و حتی ایشان جزو عای غیر دعای بکنند
یک حقوق حیوانات و بهایم و دواب و حشرات الارض و شیخ باو که حقوق اینها
بر چند نوع است یعنی کسی را بکار نمود و بیکری و کسی را برای شوق خویش گرفتار بنجیر و قفس نموده و
کسی است که از خود بخانه تنوی مانند پس حق اول و دوم بر وی کار یا شغل بر تو واجب است و حق
سوم بر او بهایم بر تو لازم و مجله از حق اینها آنست که اگر شرب برای ایشان میبایستی و اینها را
از اثر گرما و سرما محفوظ داری و هر که اثر پذیر نیست ترا قصور نیست و بوقت وقوع عوارض از چاره
این بیچارگان غافل نباشی و بوقت ضعف و پیری تنگ گیری و مجله وی خدمات سابقه با اینها
راحت دهی و حقوق دیگر از حقوق مذکوره بالا استنباط توان کرد و به ادای وی تا بقدر توان
کوشید و حق رعایا و ملازمین بر بادشاه آینده بیان کنم انشاء الله تعالی و همچنان که حق مردمان
بر بادشاه است همچنان حق اعضای خویش هم بر خویش است اول به با جلال حق جسم عرض
کنم و آن آنست که او را مذهب و آداب دارد و غذای فاسد نه خورد و از شدت گرمی و سردی محفوظ
دارد و از رنج و تکلیف با و ظاهر نشود و اگر ایضا نارنجی و مرضی با و ظاهر شود از دوا و غذا بدفع آن کوشد
و از نجاست و آلودگی و گرد و غبار پاک دارد و با پرچه های طاهر و لطیف حسب موسم بپوشاند تا جسم از
طهارت و لطافتش بیارند و کمالی و مستی را با و دخل ندانند و از دست خود دوازده دست و دو جا
تفصیل حق بعضی اعضا بیان کنم و آن آنست حق گوش گوش را بر شمع خنکهای نیک و
شنیدن پند و نصیحت و اخبار اخبار را احکام حکام و حکایات عجیب و روایات غریب و انقسام اینها
باید نمود اما اقوال ناپسند چون نمش و دشنام محقر باید داشت و حق چشم چشم آنست که از نورش
بر بیکانه و احباب و آثار قدرت بگردند و چشم را بر کرده ات و منوعات کشایند و بر محرمات شوق نگردانند
و به از رویا و بصیرتی کرده باشند و بهنگام آشوب و غیره آفات بدن آن سپردند و حق دست
آن است که ازان کارهای نیک چون خوردن و نوشتن و غیره ساختن و بدلی کردن و غیره بکار
و بهنگام رود و عقاب با دشمن و جفا و آن بواسطه آن حرب و ضرب کرده و او را نگلی و نهند یا برای

مقتضی اینست
که در حق
حیوانات

حق
جسم

حق
گوش

حق
چشم

حق
دست

و منع مناسد و حفظ جان و مال و اظهار سبکبار زار زنده اینک که احق برزد و ضرب عاجزان و دراز کنند و احق
 از پیاپی نچه و زنگ کسی تحکیم رسانند و حق شکم آنست که او را غذای مقتدر از وجهه حلال برسانند
 و چیزی حرام بر او داخل نکند و اگر چیزی از حرام برای شکم بدهند او به جمیع اعضا تقسیم کند و همه را
 شریک حلال و حرام وی گردند و قوت حلال و حرام در همه اسرایت کند و قوت حلال و حرام بیکوکاری
 و نیک اطواری بخشد و قوت حرام نتیجه بدکاری و بد اطواری دهد و غذا بقدر رفع گرسنگی باید خورد و تا
 موجب فساد و کالی نشود و حق زبان و آن آنست که سخن فصیح و کلام حق بگوید و در حق صحت
 کلام و حسن انجام را نگاه دارد و ذوق از هر ذائقه اکل و شرب حلال دریا بد و زبان را از ناسحق
 و مخداسی بے فائده و مضرت رسان و غیبت و تهاجمی قطع کلام و تسخر و قهقهه بے عمل و خوشامد
 بپا و دشنام و دیگر مخمخین عیوب باز دارد و اصلا بر زبان نه آرد و حق دل و وضع باو که دل باو باشد
 به جمیع اعضاست و زبان که ذکرش بالا گذشت و زیر اوست و در حق دل و زبان و ادای حقوق
 ایشان بسیار اعضا مقدم است و دل مورد و مطلع بر صفات و عادت است و ماده هر خیر و شر است
 یکدیگر چون غصه و علم و کینه و محبت که با خود با خند یکدیگر است در دل موجود باشد پس حق و سه
 آنست که دل را از غصه و کینه و حسد و عجب و تکبر و ظلم و حرص و بخیالی و جمل و تمون و دوسو
 و جمل و بدبختی باز داشت تا از محبت و غبطه و انکسار و تواضع و انصاف و قناعت و حیا و علم و
 استقلال و یقین و سخاوت و نیک بینی که ذکر هر واحد درین کتاب نوشته ام پر سازد و حق یار
 و آن آنست که بواسطه آن در راه خیر بنگار بپوشند و برای کار خیر بروند علی هذا قیاس حقوق قضای
 دیگر ازین استنباط باید کرد و ازو هم علوم هست و آن مراد از اراده بلند و قصه در جسد باشد
 و مردم عالی همت را خدا ای عالی دوست دارد و بنظر گمانه و بیکاه متناز بود و همت بلند دارد
 که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو به سیر و هم غم بالجزم و آن هر اول و اول
 مرادات و چند اول عساکر همت باشد کاری بی غم و اراده درست نشود و غم همیم آنست که
 چون بدکاری مکر غم بر میان همت نیست کنی از منبع بیج مانعی متعنه شوی و قسائل و تکاهل
 و قصر و فسخ را بخود راه ندی و نقص و خوبی و عیب و ثواب کار از اول باید دریافت اگر حسب
 او بدید راسی و مشوره درست نباشد غم آن نباید که در مخمخین بکاری که از دسترس تو بیرون باشد
 یا در انجام احتمال ذلت و مضرت دارد و دست نباید انداخت و به از کتاب آن غم نباید ساخت
 چاره هم جد و جهد و غیش سعی کردن است و حصول مقاصد و رنج کشیدن است

یکسب تارب و قلوبت هیچ بادشاه است و عزم دارا و دشیراوست و جد و جبه و زیاده و در مهمات
 جد و جبه کردن از جمله ضروریات است و نتیجه جد و جبه از دو حال خالی نباشد اول اغلب است
 که گوهر مقصود پست آید ثانی گمان اینکه در توانا خیری رود بدین بصورت اول مراد تو حاصل گشت
 و بصورت ثانی هم عذر تو نزد حکما و عقلا جائز نباشد و ترا معذور دانند و در حصول مطالب از محنت
 و مشقت نباید ترسید و در کسب تارب احتمال ناشدنی نباید کرد و بحالت تاخیر از طریق جد و جبه نباید گذشت
 و نبوی مایوس نباید گشت اگر چنین خیال و احتمال بدل جایافت پست پستی بجای عالی پستی قایم نگذاشته
 شد و سلسله نعمات را از کم سبخت و اگر این مراحل را طی کردی نه لامحالہ بمنزل مقصود خواهند رسید
 انشاء الله تعالی حکایت سید احمد خان بهادر که سسی ایس آنی حج عدالت
 مخفیانه بنارس را یکبار رویه ماهوار از گورنمنت انگریزی معین است آن بصورت خدمت و چشم
 می آید در همین حال تجویز بنا و اجرای مدارس اسلام در بلاد هندوستان اندیشیدند و پانزده کلمه
 رویه برای صرفش اندازد کرد تا از رز مذکور در بلاد و مشهور مدارس عربی و پارسی و انگریزی برای
 تعلیم مسلمانان و مسلمانان ناوگان بنا کرده شوند و برای طلب و فلیفه مقرر کرده آید و کتب هر علم خیر
 با سجا فرستاده شود و در دستور در بنک انگریزی جمع کرده شود تا از دستبرد هر کس محفوظ ماند و بعضی
 که از و حاصل آید بصورت مقرره بایند و صرف گردد و در تجویز خویش از کمی قواعد حال و استقبال که رسا
 چنین دو کاغذ نقل رسا بدان بود و بر نوشتند و در اخبارات هر دیار و امصار غافلانه این خیال محال بر خاسته و
 و پست همتان تفهیمه بر زدند و گفتند این قدر ز رخطیر جمع شدن امر محال است و انجام این آغاز
 حسب و نخواه کار دشوار و عالی همتان صدای آفرین با و بلند کردند و گفتند سید صاحب برای ترقی
 و تنذیب اهل اسلام که ممت چست بسته اند مسبب الاسباب بمنزل مقصود خواهند رسانید و بعضی مسلمانان
 که از بنجل و پست پستی چیده دی را صرف بیجا میدانستند و در اظهار تحمل خفت خویش می دیدند درین
 شگرت از راه حجت و مسایل رخنه باندانند و می اندازند اما از ممت بلند و اراده آر بندگان پیشکار
 جد و جبه و زینت سال ده کلمه رویه از عطیات رئیسان و الاتبار و امراء و دیار و امصار بار و شان سید
 در بنک انگریزی جمع و امانت گشت و همین قدر از سر کار انگریزی ابید عطاست چه در پش گورنمنت
 هر کسی که برای اجرای مدارس نزدیکه جمع کند بهمان مقدار از سر کار داده شود و اکثر رئیسان عالی است
 و خداوندان ملکات چون فرمان روایان پنیاله و رام پور و دوازه و دوازه هزار رویه سالانه
 تیول بنام مدرسه عطا فرموده اند و هر آینه اینچنین عطایای شان بر دیگران تفوق برده و دیگرگاه

حکایت

صغیر روزگار یادگار خواهد ماند حالاً تجویز تعمیر و اجرائی مدارس به شهر مختلف و تعیین مدرسین و نوکیرت به
 و تقریرخواه طلاب و درستی سلسله تعلیم و پرورش است چون این مرحله هم طی شد سیست مهتبان را از چشم
 حسرت باید گرفت و بجای خنده از غم حسد باید بگریست و اگر چشم بینا و گوش شنوا داشته باشند
 آن هم چنین غم و محبت و جد و جبه سبب دلخواه خویش که محبت چیست بزنند و یار و اخبار این زمانه
 میدانند که سید صاحب راجه قدر محنت و جانفشانی درین کار عظیم رو داده و در پیش است و چه قدر
 یار و سرانی اغیار شنیدن اتفاق افتاد و می افتد اما پامی استقلال هست و غم و جد و جبه شان را تقریر
 پید انگشت و بهوای کسل و کاهلی و قصر و فسخ غم از قریب بگذشت و سوامی جمع سرمایه بر جی تسبیل تعلیم
 سلسله کتب و سیه درست کرده میشود و هم مخصوص برای درس و مطالعه طلب این مدرسه فضلاء
 زمین و نشیان هالیون سخن بطور یادگار یا حصول صلح کتابا نوشته اند و در اثبات اسباب ترقی و
 نزول علم و ادب و فرست و تجربه و یکاست داده اند از آن جمله جناب مولوی سید مهدی علی صاحب
 دینی کلکتر سابق مرزا پور که بزرگان ما از بزرگی فضل و اقتدار انتخاب کلاه اختیار بر سر است و خلعت
 توابت برادرانه بآلید گرد بر و احوال حسب اطلب حضور بر نور وزیر اعظم و دستور معظم حیدر آباد جاگزین
 حیدر آباد و از ملازمت سرکار نظام بدر ماهه دوازده صدر و پیه شاد کام هستند رساله با سبب مذکور قیود
 و هر کس درین باب توبه خاص بکار برده است و خلاصه مضمون هر دو احد از کلک گهر سلک سید صاحب
 موصوف فرو چکیده جامه الطباع و بر پوشید و کلاه اشتبار بر سر نهاد و برای تصانیف و دیگر ایا قدرت
 با هم که یکی از نوشته چنان این گروه پر شکوه باشم این کتابچه ای بن ریده می آید هم حق نقیضه ذکر سید آدم
 و کتاب بابارگاه حضرت فرمان روا یان مالک مختلف که این مجموعه برای نذر و اجزای ممالکشان
 تألیف کرده ام درجیه و واسطه باشند تا بر مقاصد خویش چون اجرائی مدارس عربی و پارسی که بعد
 از انتقال و الد مردم بران و دسترس ندارم و اجرائی مطبع و اخبار و غیره فارغ شوم یا نزد هم
 استقامت و ثبات و آن متانت در کفایت ممت و مداومت بر دفع مکاره و بلیات باشد
 و مرد ثبات قدم آنست که بد غنم هیچ مؤسس روی غنیمت بزرگرواند و از اطوار و اقوال خود بیهم
 نوع انحراف و زرد و عیب و ثواب و قول و فعل قبل از آنکه بران ثابت شدن واجب آید باید در
 و نشانه ثبات بر دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع کنند اتمام آن بر ذمه خویش لازم شناسند
 و بی دریافت انجام سختی بر زبان نه آرند دوم سختی که بر زبان جاری کنند بنفیعش آن تا ممکن باشد

اختصاص جناب
 احوال و احوال

حکایت

عفو

علم

حکایت

تکلم نه نمایند چنانکه امر و کسی را یک گویند و فردا بد خوانند و الحال بر همی حکم کنند و ثانی الحال بفرمان
 پروازند چه از چنین حرکات و عادات و قار و اعتبار ضایع گردد و استغناست اقوال و افعال عزت
 و اعتبار به افزاید حکایت کی از از جگان بهیور حکایت است که بر صدر رجا و جمال نشسته جان
 سپا و میگرفت و ماوار به یک بنظر خاص می نوشت اتفاقا بر نام یک بجای شش شصت بر نوشت و
 قصه شصت نبود اما بر بند شش از سه نقطه بر افزود چون متصدیان برای حک و می عرض کردند
 بران ارشاد شد که نوشته ام قابل حک و شک نباشد و تا حیات می نخواهش بهمان مقدار داد و شد
 و جناب نواب سکنه بر یکم صاحب را دیده ام که بر ثبات اقوال و افعال بسیار پابند بودند و اصلا نموی
 اگر چه نقصان پیشا باشد نقص کلام نمی فرمودند شش و هم عفو و آن ترک عفو است که بکار است
 در حال قدرت بر انتقام می و بقدری که گناه بزرگ باشد فضیلت عفو بزرگ تر باشد و عفو در وقت
 قدرت و طفر بر مخالف نیکو تر بود و مخالف را دم شکر گزار دارد و لذتی بالذات عفو نرسد و عفو بر نگاه
 خویش باید نه به گناه و دیگر شاید اگر کسی ترا تکلیف رسانید و یا بمقابله پیش آمد و تو بر عفو می بخار
 و اگر او خواهی با تو آمده و ظالمی بر او ظلم ساخته ترا نرسد که عفو گناه ظالم کنی بلکه درین حالت سب
 و ستر و منتقد ظلم قهر و انتقام بحال ظالم و انصاف و ملاحظت بحق مظلوم نگاه باید داشت به مقتضای
 حکم و آن عفو می و رزیدن است از حکمت پرینج و تعب و خود را به سکوت نگاه داشتن است از حرکات
 غیظ و غضب و غضب نفسد ایمان و سلا را لشکر شیطانست و حکما و علم را ننگ خوان اخلاق نوشته
 و حیم راسه نشان است یکی آنکه بجواب تیغ و ترش سخن شیرین و طبع بر زبان آرد و اگر بفعل او از بر خا
 او بمقابله اسل احسان کند لطمه با تو گویم که چیت غایت علم هر که زهرت و بدشکار بخشش
 هر که خوا شدت بگر به جفا به همچو کان لعل و سیم و زخمش کم باشد از دخت سایه ننگین
 هر که سنگش زند شمر بخشش دوم آنست که چون آتش غضبش زبانه گیر و نموشی پذیرد و خاموش
 در وقت غضب برش دید موصوف بودن به علم باعث تسکین روح و سبب و قار هم میشود و از رنج
 و نقصان هم میراند سوم آنکه اگر کسی ستم عفو باشد و شعله غضب بود و بد جریه یا شومی و گشایش
 ملتب گردد و شتم غضب را فرود و آتش غضب را از نو دار شدن بر بشرد باز دارد و حکایت جناب
 نواب سکنه بر یکم صاحب غلذتین و الیه سابق ریاست بهوپال کاغذی مطلقا و منقش که نقاشی بیکاه
 ساخته بود و مراد او فرموده اند جانب شان نامه بنام نامی حضور و میرای کشور هند بخط مستعین
 رقم رقم و رقم زد اما معاینه اش بسیار خرسند گشتند و پیش حضار در بار امکانات زیبا و فرمودند و

از دست مبارک پان خاصه که در آن حال از هزار گنج لعل و گوهر خوشتری نمود و رحمت فرمودند همین که
نظرش با خزانة رسید و لفظ فقط را که میان سطر نوشته بود و به جانبیش بیاضی بقدر نصف
سطر خالی بود ملاحظه کردند آثار ناخوشی و تامل بر چهره نمایان گشت و گفتند مگر این بیاض برای تحریک
تسلیم خویش گرفته شده گفتیم فی الجمله از راه حسن تحریر لفظ فقط را به میان سطر نوشته ام حالا اگر ارشاد
شود از کار و بسک برداشته بر جای ابتدا سطر رقم زخم بر این کلام برآشفند و گفتند حک چنان کاغذ
زیبا بود و آخر کار سخن برین کلام قطع شد که بروی خط غلط کشیده و لفظ فقط را بر اتمام سطر برنگارم و دیگر
و بر خط باریک بر کشیدم چون معاینه فرمودند فرمودند که این خط واضح نیست ما وضع ترکبشم و خاصه
به دوات کرده میخواهند که خطی برکشند و در بین حال سیاهی از خامه فرو چکیده و نامه را به وسع جا
خراب گردانید در آن دم از زبان ما این سخن بی ادب که هر آنکه لائق انتقام بود بی قصد بدو که آنقدر
همچنین کنم و آثار غضب و تغییر لون از چهره اش نمایان یافتیم و یقین کردم که درین وقت امید
نیت و عجب نباشد که مرا از چاکری برانند اما حضور مرحومه آتش غضب را از ایاری علم فرو نشاند
و هیچ نگفتند و چون در آن دم آن چنین کاغذ نوعی ممکن نبود از آن افسرده خاطر معلوم می شدند
عرض کردم که اگر ارشاد شود نشان سواد از بیاض چنان بردارم که اصلا تمیز نگردد و کاغذ با حوله
کردند اما جامی خراب از کار و برداشته بجایش کاغذ باریک با ورق طلا پیوند ساخته و به چوبش
ریزه های دیگر از ورق طلا چسبان کرده و نقش و نگارش همچو اطراف یکسان نموده و چارقی که از
تراش و خراش کم شده بود باصل الفاظ نوشته و بر پشت کاغذ با روده بجنود علیا حضرت گذاشتیم
بر صنعت بخل ما فرین کردند و دوشاک عطا فرمودند اما ترس از دلم زفته بود و بعد روزی چند تنها
یافته دست بسته عرض کردم که انان گستاخی بر دلم پیوسته است و اندیشه دارم که بنظر اقدس
یادش باقی باشد و بوقتی مرا زیان رساند فرمودند در سینه کینه داشتی شیوه رئیسان نیست تمام
جان بجان آمد باز عرض کردم که حضور اکثر بکارهای خلاف مرضی زجر و توبیخ میفرمایند ما را به چنین
سبب ادبی چگونه معاف داشتند فرمودند که ما قبل از غضب تعریفی شاکرده بودیم و در ارشاد تعریف
امری خلاف طبع پیش آمد نخواهیم که در یک آن واحد زبان بگویم بیا لایم و بجای تعریف بگویم
گرایم هیچ هم خالق و رفیق و آن مراد از خوشنوی و نرمی و دلجوئی است و نیز دان توانایان
را به نیک خوئی و سخاوت و کفر را به زشت خوئی و بخل قوت داده است لغو زبانه منما و بخل و زشتی
از دعاره بهشت محروم کرده شده و جامعیت خلق بر آن کس تمام گرد که ازین ده صفت موصوف گردد

اول بکار نیر و حاجت روانی هر نوع اقتیل حسب سترس و مقدر و بامر و مان شرکت کند دوم بر
 نیک و بد افعال و اقوال خویش از نفس خود انصاف و بدستوم با کسی نزد و دیگر و چهارم عذر متعذر
 بپذیرد و پنجم چون از کسی کسی و سخن افعال پدید آید او را بتاویل نیکو از اثر افعال دی باز دارد و
 جز کلام خوش گلامی نه کند که از وی کسی یگانه و بیگانه و اسیر و غریب و عاجل و عالم ملای یا انفعاله
 پیش آید هفتم هیچ دیگران بر خود گوارا سازد و هشتم با خلق در هر حالت شکفته و بماند نه هم احتیاج خود بهاران
 و ندیمان که از وی خلق با وی گرد آید عرض نه کند و هم اوقات خویش برای مجالست و گشت
 مقرر و مضبوط دارد و نهم عمر مصفت خلق جامع جز و بر کسب پیشی محمد عبد الکرم صاحب میر دیر است
 بگوید که دل و انما بر او بی واسطه باشد بر کسی تمام نیافته ام و گوهر شاهوار اخلاق زمانی و لولوسه
 لالای غمخیزه معافی حضرت نواب والا جاه بهادر را بی قیمت باید گفت و از بی قیمتی جز شک جان
 بر رشته نباید گفت اگر از جوهری ازل این جواهر بی بهار قیمتی هم مقرر شد و وقف عام نمی شد
 نوزدهم شفقت و مرحمت و آن خصالتی شریف و عادت لطیف است که در خاطر نیکوینا
 جوش زند و بفرورجایه حال تیان و سکینان و متنا جان و رنجوران و مصیبت زدگان و قلب
 رقی پدید آید و در هر غم تخفیف عسرت و رنجوری شان باطل گرداند و شفقت ایزدی و شفقت
 والدین و شفقت اوستاد و شفقت حاکم شفیق از انا که به شفقتناست و چنانکه باید تجسس بر و تقریر نماید
 اما اگر انسان شفقت ایزدی را بقابل جرات و خطای خود و غمخیز و شفقت والدین را به پرورش و
 شفقت اوستاد را به تعلیم و شفقت حاکم را به امن و امان خود که این یکی از هزار است تفصیل و تفتیش
 نیک و بدیاد و بر همین پنج شفقتنا می دیگر را قیاس کند و برای شفقت تخصیص بزرگی و خردی و دیگر
 و فقیر و غنی نیست هر که را توفیق وی باشد سعادتش حاصل کند و شفقت به دو نوع است یکی آنکه
 خواه نموده و دل بیاید چنانکه والدین را به فرزند و اهل و اولاد و برادر را به برادر و همچنین
 دیگران را با خود می باشد و دوم آنکه دیگران تعلق دارد و آن نیست که بر حال تیان و سکینان
 و متنا جان نظر کرده اثری در دل پیدا شود و دیدنش در آن بپارگی خوش نیاید و به او شان از
 نقد و جنس و ماکل و ملاطبت میا کند یا مریض و رنجور را بتکلامی آلام و استقام دیده و ازان ستاگر گشته
 چهارم داری وی بگوید یا بر حال زندانیان و ضعیفان و غریب الوطن و نابینا و مصیبت زده و
 اقوام اینها مطلع شده به درد و غم ایشان شریک شود و تا بقدر و به رفع آن و در همت رسانی شان
 سعی نماید **ستم خیرات** در رعایت خیرات بر نیت است هر صاحب دولتی و فرخ و مال و مقدر

شفقت ایزدی

نیکوینا

لازم و واجب است و صدقه دهی و خیرات بخشی از بهترین اعمال و افعال است و از بلاهای
 گوناگون می راند پس انسان را باید که زاد و سفر آخرت را از تقدیم غیر خیرات و سبوات و ترتیب یافتن
 صالحات چون مساجد و خوافق و سراسی و مدارس و غیره میسازد تا سواهی اجزای خفاقت و گونی و بزر
 ذکر نعم و شکر کرم او با طراف و اکثاف رسید و بنامنا بربا نجا جاری باشد بیست و یکم جو و سخا
 و احسان و عطا و دفع با و که سخاوت باعث بزرگی و نیکو نامی و احسان سبب دوستی و
 و خجسته فرجامی است و وجود احسان را بر همه صفات تفوق باشد و مجموع عیبهای ظاهر و باطنی
 را بپوشد و بخل مجموع نبرهای ذاتی و صفاتی را در حجاب خدا دارد و انسان بنده احسانست پس
 باید که مرغ و لهای خلق را از کرم و احسان میسر گرداند چون دل که سلطان اعضاست به قید کسی
 او فتاد و قالب هم به جمعیت دل بدام در آید و هیچ قید قوی تر از بند احسان نیست چه جای هر قید
 عضو می معین است و بندی که از این و غیره بر یک عضو افتد باشد که به سوا بان سوده گردد و
 بند کرم و احسان که بر دل نهد تا بقای جسم و جان به هیچ نوع فرسوده نشود و بیست و دوم
 تواضع و احترام و آن آنست که قدر خود را از قدر دیگران کمتر بیند و دیگران محترم شمارند
 و تواضع کردن به بختان و محتشمان زیبا تر باشد و کسی ازین اجتناب و رزود و حقیقت شرف ذات
 خویش از دوست خود بهر چه از اجتناب این و دیگران ازین محبت باشد و نوعی فتح آسمان
 عظمت گردد و آنکه تواضع نکند و در اصل تنگد باشد و کبر از خصایص ناقصان و فرومایگان است
 و تواضع از بزرگی نشان تواضع هیچ کم نکند بلکه اغراض و محبت می در و لهای خلق بفرایند و موجب
 ارتقاء و لوای عظمت و شان متواضع گردد و درین زمان رسم تواضع به خور و بزرگ و اصاغر
 و اکابر و ادانی و اعالی مملکت و وسیع حیدر آباد چنانکه باید جاریست خدایش بفرایند و دیگران را
 بچنین راه توفیق نماید بیست و سوم امانت و دیانت و امانت رکنی اعظم است
 از خصایل حمیده و دیانت اصلی حکم از فضایل برگزیده و نیب و ایمان بر امانت است هر که دای
 و گفتاری و افغالی و اطواری که در آن نگر می و در هر دیدنی و شنیدنی که تامل کنی حدی به امانت
 و حدی بخیاثت دیبایی و هر چه خدا به بنده داده یا کسی کسی نناده یا بمن خویش به امانت می
 سپرده در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتی است که بدان در آثار قدرت مگرد و نورش
 را بجا نیر صرف نکند و گوش امانتی که بدان سخن حق و کلام حق و کلام نیکو بشنود و زبان امانتی
 که بدان ذکر خدا و کلام نیک بگوید و دست امانتی که بدان نفع به خلق برساند و دیگر علی هذا

جو و احسان

تواضع و احترام

امانت و دیانت

پس اگر کسی دیده بجرام کشاید و گوش براتوال ناشایسته برسد و زبان دروغ و بهتان بگوید و دست
 برآورد و بشاید برآیند در امانت الهی خیانت کرده باشد همچنین مال کس را حفاظت نکردن و تصرف
 خویش را در آوردن و از کسی را بجزو گناه اشتن و طریق امانت قطع اطاعتی کردن و خیانت
 و زیندن است پس انسان را باید که به هر نوع امانت اصدار و اداریا نیت نکند و در هر ممکن نیست
 که به دنیا و عجبی گرفتار حقوقات و رسوائی نشود و بیت و چهارم صدق مقال و آن
 کلام خویش را بیاورد رستی نگاهد اشتن و از لوث دروغ سخن را پاک داشتن است و راستی در بیله
 افزایش قدر و منزلت و موجب امتیاز و وقار باشد و دروغ را فروغی نبود و بگوید و دروغ بگوید بر راستی کلام
 خویش هم از دست خویش بیند از چه اگر مردم او را دروغ گویند بر مقال راست هم اعتبار نکنند
بیت و پنجم انجلاح حاجات و آن بر آوردن کار سیالان و محتاجان باشد هر کس را
 که مقدر بر آن داشته باشد بر آوردن مرادات و رو کردن حاجات از اکابر صفات انسانیت
بیت و ششم وفادان برود و نوع باشد یکی آنکه با کس عهد بست باشد یا وعده کرده باشند
 ایضاً آن واجب آید دوم آنکه بغیر عهد و وعده ادای حق دفا بر مردمان لازم گردد پس انسان را
 باید که آنچه در روز اول بعهده او عالم و وعده عبادت و اطاعتش کرده است و ایما یا ایضاً آن بگوید
 و چون از باری تعالی بر حلقه وعده نماید و حاجتش بر آید فی الفور به ایضاً وعده بپردازد و اگر بار
 دیگر با او کار افتد شرمند نه شود و همچنین بر هر وعده و پیاسه که با خود کرده باشد و کائن لازم نماید
 و از ادای حقوق و فای شهریار و حاکم نه گذرد و ایضاً حقوق والدین و زن و فرزند و قبایل و
 عشایر و دوست و احباب و دیگر اهل معاملات بر خود واجب داند و در جهان و جهانیان و است
 عهد و وفاست اگر نعوذ باشد عهد و وفایت کسی را که کسی اعتبار و اعتماد نباشد و در کار پار زراعات
 و تجارت بلکه در هر معاملات علی عظیم رود و در نظام عالم را بر هم سازد و در سلطنت نیز بر وفاست اگر
 لشکریان سلطان بهنگام خروج مخالف رسم و فاد اکنند و حقوق نعمت اندیشیده و برای ادای حق
 و فادانازی ننمایند و اهل قلم وقت بر همی معاملات همه تن مجبور فادانه شوند ملک و مال از دست برود
 و وفاد حالت فداکت و تکلیف و بی مقدمه و بی وضعی و تشویش آقا و دوست خوشتر باشد و باو
 راه و اسب پناه و رسیدن جنگ و وفای دیران و وزیران بهنگام بر همی معاملات و آیشان را
 وفای بادشاه بوقت پیری و ضعیفی و بیکار شدن اعضا و نیک دریافته شود و آستان و فانی ن
 و فرزند و دیگر تماثل و عشا که بوقت پیری و فداکت و آستان و وفای دوست و اهل معاملات بود

صدق مقال

انجلاح حاجات

وفا

معصیت و در ماندگی و بیکاری و پریشان حالی باید که دبست و هفت تائی و تامل و آن نیست
 که در اقدام کا جهات که در آن به طرف نفع و طرف به ضرر باشد تعجیل نکند اول در بدایت هر کار
 غور و فکر و تامل و تائی بکار برد و عیب و هنر و سود و زیان وی در یابد بعد ازین اگر کردنی است
 بکند و اگر گذشتنی است بگذارد و مثال تعجیل و شتابانی کلام چون تیر از انکمان رفته است که باز نآید
 و مثال تامل و تائی چون شمشیر در دست است بوقتی که خواهد کار شد باید دبست و هشتم حرم
 و دور اندیشی - و آن اندیشه کردن است در عاقبت امر و موهوم و تاج خیر و شر در یافتن است
 پیش از کار با می معلوم و حرم و دور اندیشی کار عاقلان و اهل فراست است و از ابلهان دست
 نیاید چه در تخلیه ایشان ظرف او را که عاقبت کار قبل از وقوعه نباشد و زمین شان به کنهات تاج
 معاملات نرسد و اصل حرم بگمانیست که بر موافقت انبار و زکار و موافقت یار و اغیار اعتبار
 نکند و سر خود را که با فساد آن مضرتی پنهان نباشد ظاهر نه سازد تا از ترس آن بحال و استقبال
 ایمن باشد. و کسی که ازین صفت موصوف باشد پیش از وقوع حوادث و اندیشه عقوبات
 رنج و محن از فکر و حیلله ماسدی محکم ببرد و در او آفات بر خود رسد و نداند و آنکه به اعتبار دوستی
 دوستان حرم و دور اندیشی نه ورزد و آنکه تغییر مزاج دوستان رود و بگونه گونه ترس و بیم
 گرفتار آید در آن حال بگوید که ما از دوست خود پابزر بخیر انداختم و جز رنج و تکلیف یا زیان و ضرر هیچ فایده
 نباشد حکایت مادوشنی و دوشتم و خویش را و او را یک جان و دو قالب می پنداشتم و یک قرن
 بدوشتی وی بسر بردم و حتی الاسکان ظاهر و پنهان از هر گونه ماسم دوستی و همدردی و خبر طلبی
 و سهوا خواهی با وی بجا آوردم و از نفعی نه جست و با و تخلفی ندادم و اکثر اوقات برای نفع و سه
 کاری که در افتاد آن زیان مانتین بود و گوارا ساختم و جان دمال خود را از جان و مال وی عزیز
 تر ندانستم اما آن دوست و دوشتم وقتی از ما برنجید و در امر خفیف با اینهمه که حق بجانبم بود
 و او بر او نا حق میخواست منع ما را خلاف خویش دانسته لیکن در سینه پیدا کرد و به اداسه لوازم
 دوستی فرستد که در بلکه از هر نوع مبالغه بجا آورد تا مرا تیرس نشود و آخر کار مرا گزند می رسانید
 که تا بعد فراموش نشود و باز حیلله پیش آورد که مرا گمان فاسد به سوی او نباشد و مرا تسکین داد
 و از گفتار دل آویز و اضافت وضع و هشتم ام رنج و ملال را فرو نشاند و نخواستم که انتقام خویش
 به مقام حقیقی بسیم و از نفاق ناخوش بکنم و کبر یا نالمانا خواهیم که خدای عالم قدر دوستی ما را
 غیر ارباب معلوم گرداند و ساحتی از دوست و دوستان را یا کار و نفاق شعار با و بر نهاند تا به حکام

پیش آید کار قدر با وادینک دریافت شود **سیاست** و **سهم شجاعت** و آن تقویمت میان جبن و
 شور و شجاع و ایما بنظر اهل زمانه خصوصا ببارگاه و سلاطین و امرا و محترم باشد و بزدلان از خون
 وی تبرسند و سلاطین و امیران قدر شناس او را بجان برابر دارند و بعضی از ایشان شجاعت است
 که نفس را در از رکاب امور غطیه و مهات صعب حریص گرداند و دل را بر تحمل شده آید و لازم است
 حصول اعتدال ترغیب نماید و بر موجود و شاکر و بر مفتوح و صابر باشد و علوم هست و علم بلند و جود و جهد
 و استقامت اقوال و افعال و عفو و علم وجود و سخا از خصایص اوست هر که از این صفات کامل بود
 نباشد جفت شجاعت بر وی تمام نیست و قانون سواری و نشستن و سلاح و دست و دشتن و تیغ زنی
 و تیر انگنی و نیزه بازی و تنگ اندازی و دیگر اقسام اینها از لوازم و فنون اوست که باز و سه
 شجاعت را زوری باشد **سی** **سیاست** و آن مراد از مضبوط و مربوط کردن می و او را بحد
 انشام نگا بدشتن است **سیاست** را دو قسم است یکی **سیاست خویش** و **نفس خویش** و دیگر **سیاست**
 دیگران و افعال و اقوال و دیگران و **سیاست خویش** نفوذی نیست که بر **سیاست** نفس را از
 نفسانیت باز دارد و هر عفو می که به اخلاق و صیبه و آداب بخینه گراید او را **سیاست** کند شلایم
 اگر به بد نظری رغبت کند او را بسوی جبار ترغیب دهد و از شرکان طلبا پنجه زده بر بدی نه بکشد و اگر
 زبان به شتم و فحش و غیره ببرد بر داندان **سیاست** ساخته ازان باز دارد و خلاف وی به روح
 و ثنای پند و وعظ عادت کند و دیگر علی هذا القیاس و **سیاست** نفس را بر سایر اعضا مقدم شناسد
 چه هر شجاعت و لذت و عیب و ذم بر اعضا باین متعلق است تا نفس به کسی علم نفرماید بجای نگراید
 و **سیاست** دیگران بر دو نوع است یکی آنکه با بادشاه و حاکم تعلق دارد و آن را پیش از این بیان
 کنم دوم آنکه به خور دان و عزیزان و زن و فرزندان و سایر ریشته داران و اهل محله و اهل شهر
 و دوست و احباب و خادم و ملازم و جمله اهل معاملات و تعلقات متعلق و لازم باشد و آن است
 که **سیاست** مغربان و سرکشان و بدخواهان و بدزبانان و دیگر چنین مردمان را و ایک از خود
 ترسان و بیکردان و بیک کردار آنها بر حد لطف و ترس تقیم دارد که از لطف و دل شاد باشد
 و از ترس ترکیب بدی نشوند و آنکه مراد از **سیاست** مخصوص غضب و انداختن می است **سیاست**
 آنست که نیش و تیر و نوش لطف در میخته باشد و هر یک را بهر موقع بکار برد و ضبط **سیاست** را چند
 شرط است یکی آنکه به استمرازه و تسویه نگراید و دیگر به ضرورت سخن گوید سوم انتها و غضب و قدرت
 خویش به کسی معلوم نگردد و چهارم اگر از کسی بداند این فعلی صادر شود یا کاری خلاف منی این

نفس

سیاست

کرده باشد و انتقام وی مناسب وقت و مصلحت نبود یا و ترس بر انتقام نداشته باشد و ران پنهان
 بناید که از آن آگاه نگشته است و اگر اطلاعش بدیگران ثابت گردد و آنرا غضب به پند و ناخوشی یا بجز
 و توبیخ ظاهر کرده و عفو سازد و برای آینده ترس کلی بخاطرشان نباشد چهارم پیش آن خرابی در دنیا
 و بد اخلاقی و سزای آن بیان کرده باشد پنجم خود را از عداوت خفیف باز دارد و سستی که نوعی در وی
 و ضعف پیدا شود پیش کسی بیان کند و سیاست قدر به غیر مستحق روا نیست سیم و یکم تنقیط و خجرت
 و تنقیط بدلی باشد و کار به معاملات و خجرت خبر داری از حال مهترقات باشد و آن بر دو نوع است یکی
 آنکه با دشمنان را واجب است و آنرا پیش ازین ذکر کنم دیگر آنکه جمیع خواص و عوام را لازم باشد
 و آن نیست که معاملات و مهات خود را بکمران باشد و آن خبر داری البسیط و خادم و کنیز و ملازم غل
 نشود و برای دریافت حال دلی و کار و بار هر یک را زودار و معتد خویش بطور مخفی مقرر دارند و خود هم
 در پیر و پنجس حال و قال هر یک کرده باشند تا راه مفاسد رسد و دالها از یکد زانان پوشان
 باشند و گاهی به خفت و پاکد امنی عورات مطمئن شده و صفت تنقیط و خجرت را از دست ندهند و نه بر
 اظهار خلوص و محبت شان اگر چه شب و روز فراق در گریه بگذرانند و هیچ نخورند و از دیگران تصدیق
 نمایند یقین کلی نمایند و برابر از با کسی پنهانی هم مطلع نباشند و در تنقیط و خجرت هنگام پیش آمد مفاسد
 صفت سیاست و صفات دیگر را که مناسب حال و مصلحت وقت باشد بکار برند و مال و اسباب و
 زر و زیور را نوعی بقیضه خویش دارند که زنان را اظهار و اثبات سنایرت نباشد و نه بر اتلاف
 و اسراف آن دست یابند و جمیع از نفقه و زیور پنهان باید داشت که او شان را با و اطلاعی نبود
 و هم از قدرت و مقدرت خویش با او شان غایب و نهایتی معلوم نباید کرد و در پرده پروگیا
 عصمت مبالغه تمام باید و زید و کس را اجازت آمد و رفت به اندرون خانه نباید داد و اکثر
 زنان مکاره و پیر زنان بنام حاجیه و زائر و یا بانظار در دمندی و غیره مردمان را می فریبند و
 یا اندرون خانه اعتبار خویش پیدا کرده به فریب های چند در چند بانوان را به بد افغالی مایل
 می سازند و کار خود حاصل میکنند و دیگر زنان جوان به معشینی یکدیگر به عذاب سختی گرفتار می آیند
 و این نوع زنان را صحبت مردان اکثر خوش نمی آید و کار چار خانه به عیش خود با هر باد میدهند
 و باز به سیاست و تدبیر دشواری میشود و از سودی تدبیری ناموس صفت بر باد میشود و جز بر سبی
 کار و بار خانه و شور و غضب روزانه هیچ حاصل نمی شود پس اصلا چنین زنان و پیر زنان را
 بنهاد خود جاندهند و نه پروگیا عصمت را اجازت فرمایند که خبر ادای مراسم شرکت شادی نم

و توبیخ ظاهر کرده و عفو سازد و برای آینده ترس کلی بخاطرشان نباشد چهارم پیش آن خرابی در دنیا و بد اخلاقی و سزای آن بیان کرده باشد پنجم خود را از عداوت خفیف باز دارد و سستی که نوعی در وی

بجای ناسه خال و عجم که در اینجا نوعی احتمال مفاسد نباشد بجای سلسله آمد و رفت جاری کنند و
 حتی الاسکان فرصت اجازت برای ادای لوازم غم و شادی زاید از چارپاس روز نباشد و
 در آن هم کینری باز نماند که محرم را زود باشد و باز نماند محرم سرسازش روانه از دهمراه باید کرد و زیاد
 ازین درین مختصر نگذرد و محض تفت و خیرت زمان و قید کید عورات به بطول هم نماند چون حکیم و
 علیم نماند و آشکارا بجای ایشان آن کید کن عظیم ارشاد فرموده ماکه باشم که بجهان گرامیم - الا
 اگر مردان برین نکات چندی که گفتیم عمل کنند و استنباط دیگر از قول و فعل و حرکات و سکنت
 و عادات و اطوارشان کرده و سده باب کرده باشند اغلب آنکه از مضرت جان و نقصان مال و برکات
 ناموس و پیش آمدنچ و انفسوس امین باشند سی و دوم فرست و آن مطلع شدن به حال
 پنهان و نامعلوم و اطلاع یافتن بر حقیقت و افعات مخفی و مستور باشد و فرست بر دو نوع است
 یکی فرست شری که بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب از عین بصیرت مرتفع شود و قلب را بنور قرار
 بینا گرداند و دیگر فرست مکی و آن چنان باشد که به تجربه دریافته شود و از وقوف حالات و وقوع
 و افعات بهم و مشاهدات و قایع و قیافه و شکل و آثار و هیئت و اطوار مشاهده احوال باطن کرد و
 و اکثر درست و صحیح برآید و آن یکی به عبادت و ریاضت و این دیگر به تحصیل حکمت و کثرت تجربه و
 جمعیت حکما و دانشمندان و عقل و شعور خدا داد و مطالعه علم سیر و کتب قیافه نیک دریافته شود
 و تفصیلش تطویل خواهد و درین مختصر گنجایش ندارد سی و سوم کتمان اسرار و آن پوشیدن
 سر خود و پوشانیدن راز دیگر باشد و حکما گفته اند که مافیه انصیر مردم از دو صورت افزون نیست
 یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو لائق نهفتن است چه اگر بر نشان نعمت سراغ یابند
 حاسدان انتظار آفت کشند و دزدان و کین باشند و گریان محنت و افلاس است از اظهار آن خبر
 شنات اعدا و شادی حسود و دولت منظر هیچ فایده و مترتب نشود پس انسان را باید که در نهفتن هر نوع
 اسرار که باشد آن زیانے متعلق به جان و مال یا ناموس و آبروی خویش یا دیگران باشد سی و چهارم
 بکار بردن و از برادر و دوست و زن و فرزند هم مخفی دار و تا به دیگران چه رسد و چون خود متحمل راز نشد
 نشد به دیگران چه جای یقین اعتبار است حکایت سکندر را یکی ستری در میان آورد و از او
 تیر سکندر بر سر بزد و گبوش سکندر رسید سکندر بر هم شد و از حکیم پیناس سزای آن پرسید فرزند حکیم
 چه خوش میگوید که ای ملک از ورنج واد و راسزا و عقوبت مدان چون ستر تو بر تو گر آن آمد متحمل
 بار گران نشدی چه گفت که از دیگر می تحمل آن بار نشدی سی و چهارم اعتنا به محنت

نکات

نشان اسرار

اعتنا به محنت

و طلب نیکنامی واضح باد که از نفسی که میگذرد و جوهری که هست تمییز باید شناخت و آنچه از
زندگانی رفت باز ناید و مقدار حیات آینده هم معلوم نباشد پس از عمر خویش فرصت انعام خود
را حیات خویش باید دانست و در آنوقت آنچه از کرد نیست بکنند و آنچه از گزشتنی است بگذرانند -
سی و پنجم قبول صحبت اجبار و ترک قربت اشرار و آن آنست که با اختیار دوست
و محاسن دارند و از اشرار احتیاط و اجتناب دارند و وزن و مردار بر مدایفه منقسم میشوند
یکی آنکه قربت و محبتش چند آنکه میسر گردد اولی است و در وی نقصانی نیست و اخلاق و ادب
و تواضع و تعظیم از واجبات اوست و کتساب سعادت و استنباط فواید و خوشی خاطر از نتائج اوست
و آن تقرب با والدین و مصاحبت با علمای و حکماء و ادباء و شعراء و صلحاء و فقهاء و سیاحان و بزرگان
شفیق و ادیب و محوایان باشد و مجالست با آل و اولاد و صلح برای تحریص تدبیر و اشتغال
تا دین نیز بهین داخل است و دوم آنکه به قربت و محبتش طر فی بدخو و طر فی بشر و مدی بسود و
مدی بزیان و ممتی بخوشی و ممتی بر بدی و تصور است و آن مراد از سلطان و حاکم است که گاهی
به سلامی برخیزد و گاهی به دشنامی خلعت دهند و بر غیر و بشهر و سناری و جزای نیک و بد و به ظلم
انصاف و بجهت اختیار مختار اند و دیگر بپادشاه و رستم و اران و املی شهر و محله که حدیثی و
اتفاق اندیشگی از معاملات و آثارشان ظاهر گردد و از محبتش حساب رسم و نیاگزینیت نه لائق
محبت اند نه قابل ترک و محبت و ملاقات این چنان را بقدر ضرورت و رفع شکایت ناچار گردانند
باید کرد و دیگر با زنان خویش و یگانه و یار و اختیار که بخدمتشان بی پرده رفتن مجاز و مختار باشند
به تنهایی و عدم موجودی شوهران و بزرگان و می نشینند و اصلاً به محبت داشتن با ایشان
اگر چه از اذیت نامی محرمیت و غیرت و حیا و عفت احتمال خیال فاسد نکن نبود رهنمی نه شوند چه
شیطان برینها نظر از دیار و گناه زیاده تر انتظار وقت کشد و خیال محرمیت و عفت از دل و حیا
حیا و غیرت از چشم بردارد و انجام کار بدنامی و رسوائی و محرمیت و ر و سیاهی حاصل آید و دیگر
محبت زنان خود را هم به حد اعتدال باید داشت که در کمی محبت موجب دشمنی و ناراضی وی
نمگردد و به سویی غیر نگراید و در افراط محبت و کثرت مصاحبت خود اذکار را به دیگر معطل نشوند
حالا قسم سوم بیان کنم که از بست آنچنان اقسام مردمان احتیاط و اجتناب واجب و لازم است
و آن مراد از ریاکار و دور و گوناگون و بهر سبب و ترکیب و بیجا و بی ادب و بیست همت و تسلط
المزاج و ظلم و زور و رنج و پر حقه و بد اخلاق و بیرحم و بی فیض و تحمیل و شکسته و خاین و بی وفا

و نامرد و بزدل و آبله و احمق و سفله و فردمایه و کجوپیه کرد و نشه باز و زنگبار و عشق باز و فاسق و فاجر
و تفاق پیشه و حسد اندیشه و زانی و جاهل و دیگر اقسام عیب داران باشد که از بحثش خبر نقصان
نتیج نه آید و اگر نقصان نباشد فایده هم نباشد و ارتحاب کار بی فایده کردن از عقل و درست و اگر
بضرورت معاملات یا اکتساب بعضی اتفاقی مجالست با ایشان باشد در احتمال بد و دو جانب نگاه داری
اول بجانب خود تا از رنج و ضرر و بد افعالی و بد اقوالی شان محفوظ باشد و دیگر بجانب شان که کاری
و خنثی خلاف منعی شان نباشد و خاموشی برای حفظ هر دو حال اولی است و کسی را بنیت ترک
ملاقات به جهت خوب طمع نه سازند و نگویند که ما از فلان عیب ملاقات تو یا صاحب فلان خوش
ندیم که این اخلاق را نه سر و وجه احتمال سخن و تشیع او شان متصور هست اما اگر از پند و بنده و سخا و
عطا و نرم خنی و شیرین کلامی به ترک عیوب شان قدرتی بینند و از ملاست و ضرر وطن و تشیع شان
به سوی خود و استقبال گمانه نبود حسب محبت وقت بکار برند و دیگر ازین آنچه مذکور بود و شایر اوگان
که بگویم با و یاد داشته تنبأ طمطم طلب سازند و شایر اوگان واپس از اوگان ازین که گفتیم یاد گیرند و بران
عمله فرمایند و آنچه مخصوص برای شان عرض میکنم و از اخلاق عوام عامه و باشد بان هر وقت
چون جان در رسم نگاه دارند -

باب دوم در اخلاق سلاطین گویان پژوه و فرماندهان والا کوه
و وزیران و اندام و امراء و دبیران مصلحت اندیشه و دلاوران
شیاعت پیشه

عدالت اول صفتی که بران سلاطین و حکام را موصوف بودن واجب باشد عدل است
و عدالت عبارتست از دوا و مظلومان دادن و انتقام ظلم از ظالم گرفتن و با و شاه را عدل است
از عبادت شصت سال افضل باشد و سلاطین را بعد از اقامت فرایض و سنن پنج طاعت واجب
از اشتغال بمصلح بندگان خدایت و از تفصیل عدالت همین یک نکته بس که عادل محبوب همه
مردم باشد اگر چه آن از عدل او کامیاب نه شده باشند و ظالم بد مردم مبیع جهانیانست اگر چه آن
از ظلم او ضرری نرسیده باشد و قدام و توابع سلاطین و مصلح چهار گروه باشند عناصر اربعه باشند
اول اهل بیعت چون آتش دوم اهل قلم بزرگ بواسوم بازرگانان و اهل حرفه چون آب چکان
اهل بر اعت شال خاک تپس اگر با و شاه ایشان را بر حد اعتدال و عدل نگاه داند و تا همین نکته از
غلبه یکی از عناصر بر همه مزاج خلق فاسد شود و همچنین به غلبه یک گروه ازین مزاج و رواج مک

و بهم و به هم گردد و چون بادشاه مثل طبیب و ظلم بنگ پیار باشد لهذا بادشاه را هر آنکه به علق
 و سه باید گویند و داد و خواهی که حال خود به تفصیل گوید از آن تنگ نباید شد و زجر نباید کرد و زیرا که
 طبیب تا تمام سخن بیمار گوش نکند به تحقیق مرض کماخته آگاهی نیابد و بیمار را بغیر عرض حال و
 طبیب نمی نگردد و دو م سیاست و مدار بقای ملک و مردمان بر سیاست بادشاه باشد اگر ضبط
 سیاست نکند مملکت را نظم و نسق نماند و چون آئین تعذیب و ثواب درست نبود در جمیع
 معاملات و مهمات تباهی واقع شود و خلایق را امن و آرام نباشد مکنه سلطنت بجای بلع است
 و عدالت بسان آب و سیاست چون تاب آفتاب و رعایا و برایا چون نهال دبا دشا و برگ چمن سیر
 گلشن اقبال و دبیر و وزیر بسان جوی و جویبار و حکام و سپاه چون محافظ اشجار و شوره اش سدرتی
 اسلوب امن و رحمت که به شناختی دست نهال رعایا در آید و ذایقه اش بدل مرغوب و مسر با جلا
 که بادشاه را تسلط نماید یعنی اگر آب عدالت گلشن آرای سلطنت از جوی و جویبار و دیران و وزیران
 گذشته به نهال رسیده و تاب آفتاب سیاست چمن پریری مملکت بواسطه حکام و سپاه به اشجار سایه گشته
 لاحاله شمار امن و رحمت بار آور و رعایا از آن برخوردار گردد و ذایقه اش بادشاه رسد و اگر ازین
 در چیزی کمی است هانقد ربه شادابی و بارآوری اشجار قصوری باید دانست و چون نفوذ با جمیع
 مملکت نگرانی بلع فرو گذارد باندک مدت ویرانه بجای بلع گردد و و بجای نشین عنده لب آشیانه
 فراغ و سیاست قمر و باره جمعی واقع شود که سزاواران باشند و بر غیر آن جائز نیست و خلایق بیچاره
 باشند اول آنکه از ایشان همه یکی بخلق رود دوم آنکه بخردنیک اند اما از آن با کسی نیکی نرسد
 سوم آنکه از آنان با کسی خیر رود و نه به کسی شر چهارم آنکه بذات خود بد اند اما به کسی بدی نرسانند پنجم
 آنکه برای خود هم بد اند و دیگران هم از ایشان جز بدی نرسد پس سزاوار سیاست آن است
 که مردمان طبقه اول را مدوی داده آید و بادشاه او شان را به و بار خویش یاد کند و وقارشان
 بنفزاید و او میان طبقه دوم را به خیر یاد کرده شود و تحریص خیر کرده آید و کسان طبقه سوم را به
 مایل باید ساخت و برای عدم ارتکاب شرارت غایب باید داشت و ناگهان طبقه چهارم را به
 وقارت یاد باید کرد و شیطانان طبقه پنجم را اول به تهدید و مکر و زور و ضرب و سوم به بند و حبس
 و تازیانه و جلاد و چهارم به قید و دام یا با خراج مملکت یا به قتل سیاست باید کرد و بادشاه محاکم
 را بهنگام سیاست تحقیق کامل و تمیز و اثن باید و سیاست مناسب حال و وقت بعد تمیز نیک و بد
 و عزت و ذلت و شرافت و زالت و غمی و آبروی مردم که بهر یک سزاوار و کافی باشد باید کرد

شکلا کسی به هر نوع نیک است و از وی بمقتضای انسانیت فعلی لایق سیاست سرزدگشته و تندیدینجا
 بجای وی بس باشد او را به سیاست زبانی تمدید باید کرد و هر که که زد و خرب هم کارگر نشود و او را نباید
 و جس سیاست باید ساخت همچنین میان شریف و رزیل و اعلی و ادنی حدیست سزاوار به یک نگاه
 باید داشت و بعض اوقات بنظر صحت از سیاست باید گشت و دیگران صورت عفو ظاهر باید است
 تا همگانه بزرگ نشود و به مصالح ملکی خلع پذیرد چنانکه سرکار انگریزی بهرستان اخیر شده است
 سیاست از تمدید و انتقام سپاه باغی و بد معاشان و شرکارشان برکشید و اشتد عفو مقصور بگمان
 جاری گردانید و اگر چه جرایم ایشان بیش از انتقام بود اما به سیاست و انتقام شان نه پرداخت
 تا آتش فساد بنشیند و شعله رستاخیز دیگر زبان بگیرد و آخر کار همچنین شد و ندر عظیم که در چار نیک
 هندوستان بر پا بود فرو نشست و دیگران که اراده فاسد و رد داشتند باز ماندند و سلطنت
 بر جا ماند سوم وقع اشترار برای بیضاضیا بی ناظرین و الا تبار روشن باو که اشترار را به قسم
 است یکی واجب الدفع و دیگری واجب المنع و اشترار واجب الدفع بر سه نوع باشد یکی در دله
 و رانهران و مجلسان و دوم خاتم و خونریز که باندک نفع خون ناحق کنند و از ظلم و ستم ملک و
 مال تباه سازند سوم مقریان و سخن چینیان فتنه انگیز که باخبار دروغ و ربهت میان جمعی یا میان
 شاه و وزیر و حاکم و محکوم گرفته برانگیزند یا بجهت پیوسته اخبار غیر مشبه باو شان رسانند و
 محکوم را بر نا فرمانی حاکم دلیر گردانند و باندک تغیر خاطر حاکم از محکوم ناخوش کنند و این هر سه از
 بارگاه یا از شهر یا از مملکت سزاوار دفع باشند و اشترار واجب المنع بر هفت قسم اند اول ازان
 اعلی غرض باشند که در هر چه کنند و گویند غرضی دارند و بے غرض کاری نکنند و سخن نرانند و بقاء
 از نظم چنان معلوم کنند که از راه خیر خواهی و موداداری میگردد و این نوع مردمان بسیار باشند
 و در بهو پال پلوال نام متصدی درین فن کمال دارد و دوم حدود که نه بر حسد ایشان هیچ
 تریاک علاج نه پذیرد و حاسد همیشه در پی دیگران باشد و او را پیش حسد بردستی کار آقا و خوا
 محسود و پراست نبوده سوم بخیل و مسک سزاوار تقرب نباشند چه مردم بخیل باو شاه را بخیل راجع
 کند و نتیجه اش جز خجالت نباشد و دیگر بخیل لازم هم خجالت آقا چشم اغیار ظاهر گردد و چهارم مردمان
 دون همت و سفله مزاجان را با خود راه نباید داد و پنجم جمعی که بادشاه را به دود و دهنش و سخاو
 عطا کی خواهند و بران دلیلها آرند که اگر این مال جمع شود بکار آید ششم از غیبت گران که بزرگ
 هر کس نفقه و عیب و داخل کنند یا از سوی خود سخنی از نقص و عیب دیگران رانند اکتساب باید و در

بهتم کسانیکه نا حق شناس باشند و شکر دلی نعمت در حضور و غیاب ادا نه کنند سزاوار ملازمت
 شاهی نباشند و اگر از اینها یکی بحضور بادشاه تقرب یابد لاریب فیه در محلات مملکت و دینکامی باشو
 خلعه عظیم و ذلایع نفیخه پدید آرد و چهارم صحبت انجیار و قدری ازین صفت پیشتر ذکر کرده ام جز
 آن آنچه مخصوص به سلاطین است در اینجا ذکر کنم باید دانست که صاحب و همشین نیک چون
 عطار است که اگر چه از عطر خود چیز بکشد و بپزند اما از رایحه او بهره مند گردی و همشین بد چون کوه
 آهنگر است اگر چه ترا به آتش نه سوزاند آلا از دود و بخارات آن خیر اید ایانی پس بادشاه را مضطر
 اوقات با چند طایفه صحبت باید داشت اول با فقیه شریعت کیش و عالم دیانت اندیش که خلاف
 شرع کاری نکرده باشد و از هر اخلاق و آداب بهره ور باشد و اصلاً بر حکم شرع فتوی ندهد و
 خلاف وی متابعت بادشاه یا فایده نفس خویش رواندارد تا بوقت فرصت حضور بادشاه
 از حلال و حرام و حد و احکام سخنی به شیرین گوئی سر کنند و فرائض و سنن و آداب نماز و روزه
 و غسل و وضو و دیگر سایل شرعی بیان کرده باشد دوم ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که
 امور اخروی بادشاه یابد و داند و به اشارات ظاهری و کشف باطنی بادشاه را از افعال ناجایده
 باز دارد و طبع سلطان را بخیر رجوع کند سوم طبیب حاذق که قانون علاج را نیک دانسته باشد
 و در شفای امراض و ازاله اعراض حاوی کلیات فن و بنیم و فراست و تجربه و کیاست ممتاز
 بر اطباء زمین باشد تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعده حفظ صحت مرعی دارد و چهارم بنجم
 محقق و رمال مدق که رموز صحایف نریخ و تقویم بادشاه آشکار کند و بوقت ظهور علامات و
 و آثار شوکت خبر دهد و بادشاه را به سوی شکرگزاری و سپاسداری یزیدان توانا رجوع سازد
 و بزبان مشابیه خطرات و آفات به از دیا و خیرات و صدقات ترغیب نماید و تدبیر دفع آن آند
 پنجم شاعر شیرین زبان که در فصاحت و بلاغت یکتا باشد تا جواهر و اسرار و اسرار و اسرار
 نظم کشیده بر سر دربار و بازار جلوه اشتمار دهد و از تصنیف شریف نام مدوح را به صنف روزگار
 یا دوکار گزار و دشمن ندیم تازه رومی و بذله گو که به نکته های لطیف و رنگین مختل را بیارید و
 به طایفه های شیوخین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بکشاید فقط

خاتمه الطبع

الحمد لله که مجموعه سوره تفسیر الاخلاق و انجید امجد و مختصر الاخلاق که بنام (ارمغان) موسوم است برای افاده
 درس بتدیان مقام کنند و در طبع نشی نول کشور باده ماه سنه ۱۳۸۵ عیسوی مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۸۵ هجری خورشیدی

۱-۱ R R ۵۸/۹۹

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۵۸/۹۹

۸۶۶۴

